

# مهرگان

اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، هنری  
سومین سال گشت انتشار مجله مهرگان

## بنگلادش! عروج خشم و رنگ!

تن پوش زخمی آوار گوجی و کریستین دیور، هرمس و کریستین لاروکس. داغ دل نان اوران دفن شده در آوار پلازا. شکم‌های چسبیده به پشت مانکن‌های فقر محله‌ی سوار. این زندانیان تاریک‌ترین دخمه‌های قاضی‌پور، خواهر خوانده‌گان فروشگاه‌های لافایت، لوبون مارچ، کولت و اگنس بی.

جریان بی پایان نور و ثروت از آشولای داکا به بولوار ۱۰ هاوسمن و ۲۲ سیورس پاریس! قاضی پور به فوبورگ سنت هونر پاریس!

رنگین کمان زیبایی و جمال ورساچه و گوجی از زخم سر انگشتان دخترکان رنگ پریده آگاراگون، وکفش‌های نایک و آدی داس از پسران پایتی کولیا کوبر. آن گاه که می‌خرامی در چمن تنعم و ناز و حشمتت بی یاد از من و مونس شب و روزان بی پایتم در پشت چرخ کارخانه رانا!

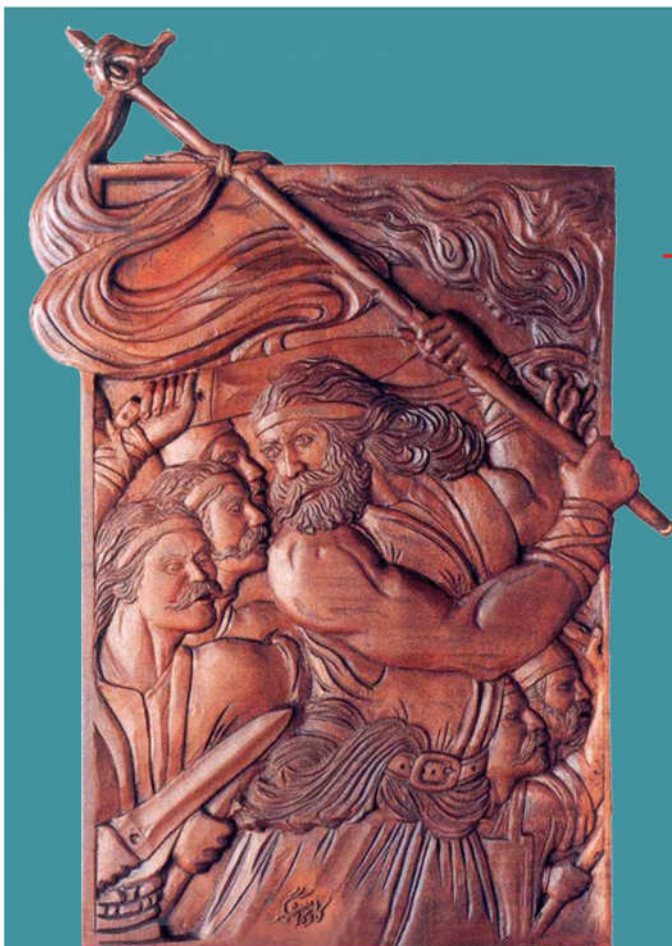
تمن خون چکان زخم کتک همسر و پدر. جسم اسیر دخمه‌ی جان فرسای لقمه‌ی نان! اینک به‌زن! تو هم به‌زن یا باتومی که در دست داری، پنهان شده در پشت آن سپر! خشم درمادگی و بیچارگی قدرت کورت را بریز بر سرم! تیر خشم کور اربابت را به‌نشان بر قلبم! کالبد بی جانم از آن تو! این بار دگر نظاره‌گر دفن هم زنجیراتم نمی‌شوم. منم! فرمانده ذهنم، روحم و قلبم!

تحریریه مهرگان

مهرگان شماره ۱۸ - مهر ۹۲

در این شماره می‌خوانید:

صفحه ۲	تصویر بنگلادش
صفحه ۳	مبارزه طبقاتی و ضرورت حزب طبقه کارگر ..... فریبرز مسعودی
صفحه ۷	نقدی مارکسیستی بر پسا مارکسیسم ..... جیمز پتراس برگردان: مسعود امید
صفحه ۱۹	چرا خصوصی سازی مسئله‌ی زنان است؟ ..... جین استینسون برگردان: زهره اسدپور
صفحه ۲۲	مارکسیسم، فمینیسم و راهی زنان ..... شارون اسمیت برگردان: گلناز ملک
صفحه ۲۶	خاورمیانه بزرگ، تهاتر امنیت با نفت ..... فرشته دلاور
صفحه ۲۷	ارتش مصر و انقلاب ۲۰۱۱ ..... سارا سالم برگردان: مهرداد امامی
صفحه ۳۲	بازی پشتون‌های دو سوی خط دیورند ..... اردشیر زارعی قنوتی
صفحه ۳۵	بیر شدن بره‌های آسیایی از دالان سرمایه داری تجاری ..... فریبرز مسعودی
صفحه ۴۱	نگاهی دیگر به مسئله حیوان‌ها ..... انوشیروان مسعودی



## چند سطر از مهم‌ترین مطالب

در بگشایید

شمع بیارید

عود بسوزید

برده به یک سو زنید از رخ مهتاب ...

شاید

این از غبار راه رسیده

آن سفری همنشین گم شده باشد.

مهرگان فرخنده باد!





# مبارزه طبقاتی و ضرورت حزب طبقه کارگر

فریبرز مسعودی



بحران‌های اقتصادی یکی پس از دیگری جهان سرمایه‌داری را در می‌نوردد اما سرمایه‌داری جهانی در سخت‌ترین و بحرانی‌ترین شرایط تاریخی خود از نیرنگی به نیرنگی دیگر و از یک شکل عملی به یک شکل دیگر متوسل می‌شود بدون این که هویتش را از دست بدهد.<sup>۱</sup> هم زمان همان گونه که کارگران و مزدبگیران فقیرتر می‌شوند ثروت در دست عده تقلیل رونده‌ای از سرمایه داران بیش‌تر می‌شود.<sup>۲</sup> جنبش‌ها و خیزش‌های توده‌ای و کارگری گوناگونی که در گوشه گوشه جهان از کشورهای مرکزی سرمایه‌داری تا جامعه‌های پیرامونی برای مبارزه با نولیبرالیسم و دفاع از دستاوردهای طبقه کارگر شکل می‌گیرد، برخی چون انقلاب‌های مصر، تونس، سوریه و ایران هنوز درگیر مرحله ملی دمکراتیک هستند و برخی در کشورهای آمریکای لاتین به سوی ساخت نوعی سوسیالیسم بومی حرکت می‌کنند اما در اروپا درگیری سهمگین‌تر با شکل‌های متفاوتی در جریان است به گونه‌ای که مبارزه برای اشتغال در وال‌استریت و لندن در کنار جنبش آشفتگان و اعتصاب‌های سبک کلاسیک کارگری در پرتغال و اسپانیا و یونان فعالیت‌هایی بودند که دینامیسم مبارزه طبقاتی را آشکار می‌کردند. در همه این مبارزه‌ها یک امر مشترک بود و آن مبارزه بین دولت سرمایه‌داری که قصد داشت هزینه حرص و آز سرمایه‌داران را در نهادهای مالی از جیب توده‌های مردم به ویژه طبقه کارگر و مزدبگیران و زنان و رنگین پوستان بپردازد، با مردمی که بایستی هزینه این حرص و آز پایان ناپذیر را با فقیرتر شدن دم افزون می‌پرداختند. اما این جدال چرا به یک مبارزه طبقاتی تکامل نیافت! چرا از دوره‌ی جنبش اصلاح دینی تاکنون جهان هرگز تا این اندازه فاقد آلترناتیو نظم مسلط نبوده است؟! دوره‌ای که در آن نظم کهن در حال نزع است بی آن که پروژه نوینی که ما را به آینده و برافکندن نظم کهن قادر سازد سر بر نیاورده است! فروغ جنبش‌های کارگری گذشته به

خاموشی گراییده بدون آن که بدیل جدیدی پدیدار شده باشد!

تلاش می‌کنم در حد کفایت با مرور برخی از مهم‌ترین دلایل‌هایی که در این باره از سوی کنش‌گران و تحلیل‌گران چپ مطرح شده به این دو موضوع بپردازم، یک: اضمحلال و نابودی سرمایه‌داری ربطی به بحران‌های اقتصادی آن ندارد. دو: مبارزه علیه سرمایه‌داری یک مبارزه طبقاتی است که در گرو سازمان‌یابی و پیش‌قراولی طبقه کارگر است. و در پایان بحث کوتاهی در باره ضرورت حزب سیاسی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت دولتی

یک: اضمحلال و نابودی سرمایه‌داری ربطی به بحران‌های اقتصادی آن ندارد

نیازی به بازگو کردن استدلال‌های مارکس و لنین و دیگر متقدمان فلسفه علمی نیست تا استدلال کنیم که سرمایه‌داری نظام تضادها است. تضاد

کار و سرمایه، تضاد تولید و مصرف، تضاد بر سر تصاحب ارزش افزوده. اما نظام سرمایه‌داری می‌داند که چگونه با تجدید آرایش نیروهای خود در درون سیستم سرمایه‌داری بحران‌های اقتصادی را که زاینده این تضادها است با خود حمل و آن‌ها را از جایی به جایی منتقل می‌کند. سرمایه‌داری جهانی بحران‌های مالی را از سر گذراند اما به قیمت رکود اقتصادی، گسترش بیکاری، فقر و تورم! بحران‌های دوره‌ای سرمایه‌داری همان گونه که اشاره شد نشان دهنده تضادهای سرشتی آن است اما سرمایه‌داری هر بار پر قدرت‌تر از پیش این بحران‌ها را از سر گذرانده است و برعکس تصور برخی این سرمایه‌داری نیست که ضعیف شده است، این طبقه کارگر و مزدبگیران هستند که با انواع نیرنگ‌ها و خدعه‌های سرمایه‌داری در فقر، پریشانی و تفرقه غوطه ور است. هیچ‌گاه چپ این گونه در برابر سرمایه‌داری جهانی بی



مراتب درآمدی مربوط به مناسبات اجتماعی است که در بنگاه‌های سرمایه‌داری در نتیجه مناسبات طبقاتی ایجاد می‌شوند. یعنی مشاغل ماهیت طبقه اجتماعی را تعیین نمی‌کنند بلکه بر عکس مناسبات طبقاتی است که در مناسبات کنترلی سازمانی جای گرفته و مشاغل و در نتیجه نظام شغلی را تعیین می‌کنند.

اسکیس در مناسبت طبقه نقل می‌کند: گفته می‌شود باید پذیرفت که برای اکثریت کارکنان، این شغل و یا حرفه آن‌ها است که هسته اصلی هویت فردی آن‌ها را شکل می‌دهد و نه عضویت در طبقه‌ای اجتماعی. تصدیق چنین حقوق‌بگیرانی از پویایی ضروری طبقاتی شکل دهنده محتوا و پارامترهای شغلی آنان و به ویژه کنترلی که بر دیگران دارند نامحتمل است. زیرا به دلایل بسیاری منافع شخصی حقوق‌بگیران از طریق استراتژی‌های شغلی مختلف بهتر دنبال می‌شود تا استراتژی‌های طبقه محور<sup>۱</sup>.

هم چنین تنها توجه به جنبه جامعه‌شناختی طبقه و احساس تعلق طبقاتی به این پرسش می‌انجامد که آیا فردگرایی پست مدرن و چند پارگی و تکثر فرهنگ‌ها و ایده‌ها و کالایی سازی جنون آمیز و مصرف گرایی افسار گسیخته که همه اکناف جهان و جامعه‌های گوناگون را در نوردیده امکان مبارزه متشکل سیاسی طبقاتی برای تشکیل و تاسیس جامعه اشتراکی را می‌دهند؟ پاسخ این است که فقدان عام درک اهمیت مناسبات طبقاتی در درون سازمان‌های ساخت یافته تر از اهمیت آن نمی‌کاهد<sup>۲</sup>. به بیان دیگر تعلق طبقاتی تنها حاصل تعیین یافتگی جامعه‌شناختی نیست بلکه به همان اندازه نیز حاصل فرایند سیاسی شکل‌گیری است.

ادعا می‌کنند پروتئوردایی در کشورهای صنعتی مرکزی هم زمان با تغییرهای گسترده در سازمان دهی کار، مهارت‌زدایی و افزایش نیروهای خدماتی و کارگران یقه سفید باعث کاهش قدرت رهبری طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه‌داری می‌گردد؟ بایستی گفت این نگرش حاکی از رویکرد تقلیل‌گراانه آماری این گروه به مقوله طبقه است در حالی که طبق نظر مارکس مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است سرشتی مناسبات استثماراری بین کار و سرمایه که در اثر تولید ارزش افزوده و تصاحب آن توسط سرمایه‌داران روی می‌دهد. این نظریه ناظر بر درکی پویا از ستیز ساختاری طبقاتی در سطح تولید، گردش و باز تولید سرمایه است نه رویارویی مکانیکی کارگر و کارفرما در کارخانه. از سوی دیگر تمرکز بر تصاحب ارزش افزوده به درک وارونه امثال پولانزاس از طبقه منتهی می‌شود؛ در اثر همین درک نادرست است که عرصه مبارزه از مناسبات تولیدی به مناسبات مالکیت منتقل می‌شود. به گفته رزا لوکزامبورگ: آن‌ها (او) مفهوم سرمایه‌داری را از مناسبات تولیدی به مناسبات مالکیت منتقل ساخته و صرفاً با سخن گفتن از فرد به جای بنگاه دار، مسئله سوسیالیسم را از عرصه تولید به عرصه مناسبات ثروت تغییر مکان می‌دهند (می‌دهد)، بدین معنا که رابطه فقیر و غنی جای‌گزین رابطه کار و سرمایه می‌شود<sup>۳</sup>. ادامه این درک وارونه از تعریف طبقه کارگر به این فهم نادرست می‌رسد که دیگر طبقه کارگر در رأس مبارزه برای نابودی سرمایه نیست، در صورتی که هر درکی از طبقه بایستی در چارچوب تحلیل تولید اقتصادی انجام پذیرد، تخصیص مشاغل و سلسله

سلاح و ناتوان و متفوق در ارایه تئوری منسجمی برای مبارزه برای در برابر سرمایه‌داری جهانی نبوده است. برخی از نخله‌های چپ در پی دست یافتن به قدرت دولتی هستند ولی راه آن را نمی‌یابند. بسیاری دیگر مانند آنارشویست‌ها، اتونومیست‌ها و آلترموندیالیست‌ها و نمایندگان آن‌ها از جمله هارت و نگری و یا چامسکی مبارزه با قدرت بدون کسب قدرت دولتی هستند. این‌ها به لزوم ایجاد حزب و سازمان یابی عمودی و افقی کارگران برای دستیابی به قدرت دولتی نیز به طریق اولی اعتقادی ندارند. برخی اعلام می‌کنند با تغییرات گسترده‌ای که در مناسبات اجتماعی و مشاغل ایجاد شده طبقه کارگر لزوماً آن عنصری نیست که نقش رهبری‌کننده داشته باشد بلکه ترکیب بندی رهبری بایستی حول تمامی مردم درگیر در مبارزه آن‌ها علیه ساز و کار دولتی تکامل یابد. هاروی همان گونه که در آثار خود در باره فضاهای شهری و جغرافیایی شهری نشان داده مردمی را که در شهر زندگی و تولید می‌کنند و درگیر زندگی شهرنشینی هستند را عناصر مهم مبارزه می‌داند. او می‌گوید: به درجه‌ای که جدال به سمت مبارزه میان کارگران بخش دولتی با ساز و برگ‌های دولتی می‌رود شکل ویژه‌ای از مبارزه خواهد بود که پایه‌های آن در کارخانه نیست بلکه اتحادیه معلمان و گروه‌هایی از این دست خواهند بود که نقش پیش‌قراول را در این مبارزه در شرایط جاری ایفا خواهند کرد.

**دو: مبارزه علیه سرمایه‌داری یک مبارزه طبقاتی است که در گرو سازمان‌یابی و پیش‌قراولی طبقه کارگر است**  
 آیا همان گونه که برخی از نخله‌های فکری چپ







آیا تضعیف این آگاهی می‌تواند به معنای ناپدید شدن طبقات و مبارزه‌ی بین آن‌ها باشد؟ آیا این تضعیف در پیوند با شرایط خاص (مربوط به فراز و فرود مبارزات) است یا ساختاری است؟ ما کمی پیش‌تر اشاره کردیم که بحران‌های ساختاری سرمایه‌داری به ویژه از سال‌های ۱۹۷۰ به این سو سرمایه‌داری جهانی را ناچار به تحول در سیستم‌های تولیدی کرد. یکی از این‌ها جایگزینی شیوه تولید فوردیستی با شیوه‌های جدید تولید است که در این شیوه کارگران نقاط و منطقه‌های گوناگون جهان به تولید یک محصول یا تولید یک خدمات اشتغال دارند که در عین پیوستگی موجب انحلال ظاهری کارمزدی زحمت‌کشان می‌گردد.

جای‌گزینی اقتصاد دانش محور به جای سرمایه‌داری متکی بر فناوری، تاسیس و تشکیل شرکت‌های سهامی و نهادهای مالی سرمایه‌گذاری به جای سرمایه‌گذاران منفرد که مارکس در جلد سوم سرمایه آن را به «حذف سرمایه به عنوان مالکیت خصوصی در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری» معنی می‌کرد، اشکال نوین بهره‌کشی طبقاتی در کشورهای پیرامونی و مرکزی سرمایه‌داری، روان‌سازی جریان سرمایه در ورای مرزهای جغرافیایی (جهانی‌سازی)، شهری شدن سرمایه و نقش جدیدی که سرمایه‌داران در مالکیت، کنترل و نظارت بر سرمایه ایفا می‌کنند، پدیده‌های و شغل‌های جدیدی چون فن‌سالاران، مدیران حرفه‌ای و خیل عظیم کارکنان سهام‌داران شرکت‌ها و کارکنان بخش‌های خدماتی مالی و فروش، نقش حاشیه‌نشین‌ها و تهی‌دستان جدید که عمدتاً از روستاها به شهرها مهاجرت کرده و مهاجران از

که طبقه کارگر نقش محوری خود را در مبارزه برای سرنگونی سرمایه‌داری را از دست داده است. سرمایه‌داری توانسته است شکل نوینی از یک ساختار جهانی بر پایه مناسبات حقوقی و نیروهای مولد و شرایط انباشت سرمایه با شاخصه‌های ویژه اجتماعی، فرهنگی، سیاسی را باز تعریف کرده و در آن جولان دهد. در این چارچوب نوین، حزب‌های سیاسی، نیروهای مولد و فرماندهی و رهبری موسسه‌ها و بنگاه‌های سرمایه‌داری و نهادهای مالی و ساختارهای فرماندهی تغییر کرده است اما جنبش‌های چپ و مترقی بدون دکترین و هژمونی حتی در صورتی که قدرت سیاسی و پارلمانی را به دست بیاورد در مدار سیاست‌های نو لیبرالیستی غرق شده و همان گونه که حزب‌های سوسیال دمکرات و سبز در چنبره این سیاست‌ها به بخشی از ارگانیزم سیاست‌های نو لیبرالیستی گرفتار شدند، آن‌ها نیز تسلیم این سیاست‌ها شده و در عمل همان راهی را می‌روند که حزب‌های راست و نو لیبرال تعیین می‌کنند. غرق شدن جامعه در فردگرایی لیبرالیستی و پوپولیستی سرمایه‌داری، حاکمیت شرکت‌ها و نهادهای مالی بر زندگی اقتصادی و اجتماعی افراد، مخدوش کردن حدود طبقاتی با اطلاق شهروند و حقوق طبقاتی به حقوق شهروندی، تقدم قانونی قرارداد فردی بر مناسبات غیرشخصی با قانون و جا زدن تقلیل گرایانه تضادهای اجتماعی به تضاد طبقاتی، تکیه بر تکثر فضا بر پایه نظریه‌های پست‌مدرنیستی: هر فرد در یگانگی ویژه و غیرقابل تقلیل خویش، ترکیبی است اصیل از خواصی چندگانه موجب پیدایش گرایش‌های معینی از مارکسیسم تحلیلی، انحلال مناسبات طبقاتی را در آب‌های تیره‌ی فردگرایی روش شناختی پیش برده و همه چیز را به تنوع فردی و فرهنگی به جای تضادهای طبقاتی حل کرده‌اند.

کشورهای پیرامونی به کشورهای مرکز که در طول عمر خود شغل مشخصی ندارند، پزشکان و متخصصان عالی رتبه، کاهش شمار کارگران یدی، گسترش فزاینده کارهای موقت، برون‌سپاری، پیمانکاری و غیره، افزایش سهم زنان در بازار کار که به طور عمده در زمینه کارهای جزئی و موقت بوده و باعث گسترش کار غیر متمرکز گردیده است. بی‌کار سازی گسترده در کشورهای مرکزی به شیوه‌های گوناگون از جمله انتقال کارخانه‌های تولیدی کارگر بر به کشورهای پیرامونی، استفاده گسترده از کار سیاه توسط مهاجران به کشورهای مرکز در نتیجه تشدید استثمار و در هم شکستن سندیکاها و اتحادیه‌های قدرتمند کارگری، استفاده گسترده از کار مزدبگیران در کشورهای پیرامونی و استثمار شدید کودکان و زنان در این کشورها و در نهایت کاهش نقش کارگران در تولید، از ویژگی‌های جامعه صنعتی کنونی هستند



رود. زمانی که طبقه کارگر به این واقعیت که از سوی کارل مارکس به طور دقیق و عینی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته برسد، شرایط برای پیدایش حزب طبقه کارگر، احزاب سوسیالیست و کمونیست فراهم می‌گردد. این احزاب سرنگونی قدرت سرمایه داران و بنیان جامعه‌ای مبتنی بر مناسبات تولیدی کاملاً متفاوتی را هدف خویش قرار خواهند داد<sup>۱۱</sup>. در این زمینه گرامشی بحث‌ها و مشاجره‌های مفصلی که علیه تعبیرات مکانیکی از مارکسیسم به پیش برده است که شباهت‌های فراوانی با بحث‌های لنین دارد. تولیاتی در این باره می‌نویسد: بدین ترتیب از سویی مشاجره پیگیرانه گرامشی علیه اکونومیسم و تعبیرات اقتصادمآبانه از مارکسیسم و از سوی دیگر بررسی متقابل آن با روبنای سیاسی و انقلابی را استنتاج می‌کند، متعلق به جریان وسیع تفکر سیاسی لنین است<sup>۱۲</sup>. سرمایه‌داری همان قدر که جهان وطن است سیال است و هم چون بت عیار هر لحظه به رنگی درآید. شرایط انباشت را خود فراهم می‌کند. فلسفه علمی نیز به اندازه کافی توان و زیربنای فکری دارد که بتواند با این بت عیار درآویزد و آن را به زیر مهمیز خواسته و رشد و ترقی بشریت قرار دهد.

### پی نوشت:

- ۱- نقل از برودل، حیات مادی سرمایه‌داری...
- ۲- مارکس در مانیفست تأکید می‌کند که: هم زمان با افزایش قدرت جمعی کارگران در اثر رشد سرمایه‌داری کارگران فقیرتر می‌شوند.
- ۳- برای مطالعه بیشتر تر می‌توانید به کتاب ابر طبقه، دیوید راتکاف، ترجمه احمد عزیزی، انتشارات کویر بروید.
- ۴- این گفته از پری اندرسون نقل شده است.
- ۵- رزا لوگزامبورگ، اصلاح یا انقلاب، نقد و معرفی کتاب طبقه و کار در ایران اثر بهداد و اشرف طبقه و شغل، مجله اینترنتی مهرگان شماره ۷ به همین قلم
- ۶- طبقه، ریچارد اسکس، انتشارات آشنیان، ترجمه ندا رضایی، تهران چاپ اول ۱۳۸۹
- ۷- همان
- ۸- تزه‌ای مقاومت، دانیل بن سعید، برگردان: ستاره وارث، نشریه آترناتیو شماره ششم
- ۹- مقدمه کتاب گزیده ای از آثار گرامشی - نشر انتشارات بابک - ایتالیا - ۱۳۵۶
- ۱۰- همان
- ۱۱- همان



### ضرورت حزب سیاسی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت دولتی

شکست کمونیسم در شوروی و اروپای شرقی برای بسیاری از این تصور را پیش کشید که سازمان یابی طبقه کارگر در حزب کمونیست پایان یافته و حداکثر طبقه کارگر می‌تواند با تشکل در سندیکاها و اتحادیه‌ها برای بهبود شرایط مادی خود تلاش کند. زیرا حتی اگر حزب کمونیست که از طریق احترام به رای اکثریت و از طریق دموکراسی نمایندگی روی کار بیاید ناچار به بازی در زمین حریف است. حزبی که از راه‌های قانونی قدرت دولتی را تسخیر کرده است، نمی‌تواند آن را براندازد! اما آیا به راستی به حزب برای تسخیر قدرت دولتی نیازی نیست؟ از نظر لوکاج حزب از آن جا که شکل‌گیری آگاهی طبقاتی با پدیده بت وارگی و شی وارگی برخورد می‌کند، نقش میانجی قضیه منطقی بین تاریخ و پرولتاریا را بازی می‌کند. گرامشی که بیش‌تر از همه متقدمان مارکسیست روی جامعه مدنی و کسب هژمونی کار کرده است سیاست را علمی برگرفته از بررسی دقیق و ژرف تاریخی و اجتماعی و اقتصادی که بر محور مبارزه طبقاتی به دست می‌آید، می‌داند. در ادامه او علم سیاست را به مثابه یک اندام واره زنده تلقی می‌کند که در آن اراده جمعی آن چه را که عملاً متجلی گردیده و موقتاً تثبیت گشته است، آغاز به واقعیت می‌کند. این ارگانیزم چیزی جز حزب سیاسی نمی‌تواند باشد که به عنوان نخستین سلولی است که در آن هسته‌های اراده جمعی مجتمع گشته و در جهت تبدیل به واقعیتی جهان شمول و جامع سوق داده می‌شود.<sup>۹</sup> گرامشی از این رو مقدمه بی‌درنگ به این نتیجه می‌رسد که: از این رو



# نقدی مارکسیستی بر پسا مارکسیسم<sup>۱</sup>

نویسنده: جیمز پتراس  
برگردان: مسعود امیدی



با غلبه نئولیبرالیسم و عقب نشینی طبقه کارگر، "پسا مارکسیسم" تبدیل به یک پز روشنفکرانه مد روز گردیده است. قسمتی از فضای تهی شده از سوی چپ رفرمیست (در آمریکای لاتین) به اشغال سیاستمداران و نظریه پردازان سرمایه داری، تکنوکرات ها و کلیساهای بنیادگرا و سنتی (پنتاکستال<sup>۲</sup> و واتیکان) درآمده است. این فضا در گذشته توسط سیاستمداران سوسیالیست، ناسیونالیست و پوپولیست و فعالان کلیسا در ارتباط با "الهیات رهایی بخش" اشغال شده بود. چپ میانه در بین رژیم های سیاسی (در بالا) و همچنین در طبقات مردمی کمتر سیاسی (در پایین) بسیار تأثیر گذار بود. جای خالی چپ رادیکال به روشنفکران سیاسی و بخش های سیاسی اتحادیه های کارگری و جنبش های اجتماعی شهری و روستایی بر می گردد. امروز شدیدترین تضاد بین مارکسیسم و "پسامارکسیسم" در میان این گروه هاست.

در نتیجه تشویق و در بسیاری از موارد برخورداری از سوبسید نهادهای عمده مالی و سازمان های دولتی مروج نئولیبرالیسم، شمار زیادی از سازمان های "اجتماعی" پدیدار شده اند که ایدئولوژی، پیوندها و عملکرد آنها در رقابت

مستقیم و در تضاد با تئوری و عمل مارکسیستی قرار دارد. این سازمان ها که در بیشتر موارد خود را به عنوان "سازمان های غیردولتی" یا "مراکز تحقیقاتی مستقل" توصیف نموده اند، در ترویج ایدئولوژی ها و شیوه های سیاسی ای فعال بوده اند که سازگار با نئولیبرالیسم و مکمل برنامه حامیان مالی آنهاست. این مقاله به تشریح و نقد اجزاء ایدئولوژی آنها پرداخته و پس از آن به توصیف کنش ها و بی عملی های آنها برگشته و آن را با جنبش ها و رویکردهای مبتنی بر طبقه مورد مقایسه قرار می دهد. موضوع با بحثی در باره سرچشمه های "پسا مارکسیسم" و سیر تکاملی و آینده آن دربار رو به زوال گذاردن و امکان بازگشت به مارکسیسم پیگیری خواهد شد.

## اجزای پسا مارکسیسم

در بسیاری از موارد طرفداران روشنفکر پسامارکسیسم، "مارکسیست های سابق" هستند که نقطه عزیمتشان یک "انتقاد" از مارکسیسم و ارائه تفسیری وارونه نسبت به هر موضوع بنیانی به عنوان زمینه ای برای تلاش در جهت ارائه یک نظریه آترناتیو یا یک دست کم یک سمت و سوی تحلیلی متقاعد کننده است. این امر با در هم آمیختن کم و بیش حدود ده استدلال اساسی که معمولاً در گفتار پسامارکسیستی یافته می شود، امکان پذیر می گردد:

۱- سوسیالیسم یک شکست بود و همه "نظریه های عمومی" جوامع، محکوم به تکرار این فرآیند هستند. ایدئولوژی ها نادرست هستند (بجز پست مارکسیسم!) زیرا آنها یک جهان فکری را بازتاب می دهند که تحت تسلط یک سیستم فرهنگ تک جنسیتی / نژادی است.

۲- تأکید مارکسیسم بر طبقه اجتماعی «تقلیل گرایانه» است زیرا طبقات در حال انحلال هستند و مبادی اصلی حرکت سیاسی، فرهنگی بوده و ریشه در هویت های گوناگون (قومیتی، جنسیتی، نژادی، تمایلات جنسی) دارند.

۳- دولت، دشمن دموکراسی و آزادی و یک توزیع کننده فاسد و بی کفایت رفاه اجتماعی است. نقش اصلی را در دموکراسی و پیشرفت اجتماعی «جامعه مانندی» بازی می کند.

۴- برنامه ریزی متمرکز محصول بوروکراسی بوده و خود نیز منجر به بوروکراسی می گردد که مانع تبادل کالاها در بین تولید کنندگان می گردد. اتفاقاً آنچه که ممکن است سبب افزایش مصرف و کارآمدتر نمودن توزیع گردد، وجود بازارها و معاملات بازار با مقررات محدود است.

۵- مبارزه چپ سنتی برای قدرت دولتی به فساد و رژیم های مستبدی می انجامد که در نتیجه جامعه مدنی را تحت فرمان و کنترل خود در می آورد. مبارزات موضعی بر سر مسائل اجتماعی توسط سازمان های محلی، همراه با طومارنویسی و فشار بر مقامات ملی و بین المللی، تنها ابزارهای دموکراتیک تغییرند.

۶- انقلاب ها همواره سرانجام ناخوشایندی پیدا کرده اند و یا غیرممکن اند: تهدید تحولات اجتماعی سبب تحریک واکنش های مستبدان می گردد. آترناتیو انقلاب، مبارزه برای تحکیم تحولات دموکراتیک در جهت مراقبت از فرآیندهای انتخاباتی است.

۷- همبستگی طبقاتی بخشی از ایدئولوژی گذشته و بازتاب دهنده سیاست ها و واقعیت های پیشین است. مدت هاست که طبقات دیگر وجود ندارند. بلکه «مناطق» پراکنده و مجزایی وجود دارند که در آنها گروه ها (هویت ها) و نواحی خاص، برای «زندگی ماندن»، ملزم به خود-یاری و مناسبات متقابل بر اساس همکاری با حامیان خارجی اند. همبستگی یک پدیده فرا-طبقه ای، یک رفتار بشردوستانه است.

۸- مبارزه و رویارویی طبقاتی نتایج قابل لمس به بار نمی آورد، بلکه باعث شکست و درماندگی در حل مشکلات ضروری می گردد. همکاری دولت و بین المللی پیرامون پروژه های خاص است که منجر به افزایش در تولید و پیشرفت می گردد.

۹- ضدیت با امپریالیسم تجلی دیگری از گذشته است که بیش از اندازه دوام آورده است. در اقتصاد جهانی شده امروز هیچ امکانی برای مقابله با مراکز اقتصادی وجود ندارد. جهان به صورت فزاینده ای در وابستگی متقابل بوده و در این جهان نیاز به همکاری بین المللی به شتری در جهت انتقال سرمایه، تکنولوژی و دانش از کشورهای





مراتب مطلوب‌تر از آن است که پس از آن به بار آمد: مشارکت عمومی، بهداشت، آموزش و رشد برابر در دوران آئند در مقایسه با آنچه پس از آن با پینوشه رخ داد، بسیار مطلوب‌تر بود. همین شاخص‌ها در زمان سان‌دنیست‌ها در مقایسه با رژیم چامورو در نیکاراگوآ نیز بسیار مطلوب‌تر بود. اصلاحات ارضی و سیاست‌های حقوق بشری دولت آرینز<sup>۲</sup> نیز در مقایسه با سیاست به اجرا گذاشته شده در جهت تمرکز زمین و ۱۵۰۰۰۰ ترور و آدمکشی در گواتمالا بسیار محبوب‌تر بوده است

امروز با اینکه حقیقت دارد که نئولیبرال‌ها قدرت حاکم بوده و مارکسیست‌ها خارج از قدرت هستند، دشوار است که کشوری در نیمکره غربی وجود داشته باشد که در آن جنبش‌های توده‌ای تحت نفوذ مارکسیسم یا سوسیالیسم منجر به تظاهرات بزرگ و به چالش کشیدن سیاست‌ها و رژیم‌های نئولیبرالی نگردد. اعتصاب‌های عمومی موفق در کشورهای پاراگوئه، اروگوئه و بولیوی، جنبش‌های دهقانی بزرگ و پارتیزان‌های بومی در مکزیک، جنبش کارگران بی زمین در برزیل، همگی تأثیر مارکسیست‌ها را منعکس می‌نمایند.

سوسیالیسم خارج از بلوک کمونیستی، یک نیروی اساساً دموکراتیک مردمی بود که حمایت بیشتری را جلب نمود، زیرا منافع مردمی‌ای را نمایندگی می‌کرد که بازتاب تصمیم‌گیری آزادانه آن‌ها بودند. پسا مارکسیست‌ها کمونیسم شوروی را با جنبش‌های توده‌ای انقلابی دموکراتیک سوسیالیستی در آمریکای لاتین اشتباه می‌گیرند. آن‌ها با پذیرش ادغام نئولیبرالی دو مفهوم متضاد،

بگذارید با نظریه "شکست سوسیالیسم" و "پایان ایدئولوژی" آغاز کنیم. منظور از "شکست سوسیالیسم" چیست؟ سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و رژیم‌های کمونیستی شرق اروپا؟ اولاً آن تنها یک مفهوم خاص از سوسیالیسم بود. ثانیاً حتی در اینجا مشخص نیست که چه چیزی شکست خورده است سیستم سیاسی؟ سیستم اجتماعی - اقتصادی؟ انتخابات اخیر در روسیه، لهستان، مجارستان و بسیاری از جمهوری‌های سابق شوروی نشان می‌دهند که اکثریت رای دهندگان بازگشت به جنبه‌های رفاه اجتماعی گذشته را ترجیح می‌دهند. اگر عقیده عمومی در کشورهای سابقاً کمونیست شاخصی از "شکست" است، نتایج بدست آمده قطعی در این مورد را نشان نمی‌دهند.

ثانیاً اگر منظور پسا مارکسیست‌ها آن است که با "شکست سوسیالیسم" قدرت جناح چپ کاهش یافته است، ما باید تمایزی بین "شکست" به علت نارسایی درونی سیستم سوسیالیستی و شکست‌های سیاسی - نظامی ناشی از مهاجمان خارجی تأکید نماییم. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید نابودی دموکراسی اروپای غربی توسط هیتلر "شکست دموکراسی" بود. رژیم‌های تروریستی سرمایه داری و مداخله ایالات متحده در شیلی، آرژانتین، بولیوی، اروگوئه، جمهوری دومینیک، گواتمالا، نیکاراگوآ، السالوادور، آنگولا، موزامبیک



و افغانستان نقش عمده‌ای در "شکست" چپ انقلابی ایفا کرده است. شکست‌های نظامی به معنی شکست سیستم اقتصادی نبوده و نمی‌توانند سودمندی یا ناکارآمدی تجارب سوسیالیستی را بازتاب دهند. بعلاوه هنگامی که ما عملکردهای داخلی را در دورانی که حکومت سوسیالیستی یا مردمی نسبتاً باثبات بود، تجزیه و تحلیل می‌نماییم، از نظر بسیاری از شاخص‌های اجتماعی نتایج به

«ثروتمند» به کشورهای «فقر» وجود دارد. ۱۰- رهبران سازمان‌های مردمی نباید منحصرأ به سوی سازماندهی فقرا و به اشتراک گذاشتن شرایط آن‌ها متمرکز گردند. تجهیز داخلی باید بر مبنای تأمین وجوه از خارج صورت گیرد. متخصصان باید برنامه‌هایی را طراحی نموده و اعتبار مالی خارجی را برای سازماندهی گروه‌های محلی تأمین نمایند. گروه‌های محلی و مشاغل حرفه‌ای، بدون کمک خارجی ممکن است دچار سقوط و اضمحلال شوند.

### نقد ایدئولوژی پسا مارکسیسم

بدین ترتیب پسا مارکسیست‌ها به تحلیل، نقد و در یک کلمه راهبردی از پیشرفت و ایدئولوژی‌ای بسیار کلی عقیده دارند که فرضشان بر این است هنگامی که در باره مارکسیسم بحث می‌کنند، آن را محکوم کنند. بعلاوه این ایدئولوژی، ایدئولوژی ایست که ناتوان از شناخت بحران سرمایه داری (رکود مزمن و بحران مالی ادواری) و تضادهای اجتماعی ( نابرابری و قطبیت اجتماعی ) در سطح ملی و بین‌المللی است، چرا که از محدوده موضوعات اجتماعی - محلی که در مرکز توجه آن‌ها است، تجاوز می‌نماید. برای مثال خاستگاه‌های نئولیبرالیسم (محیط سیاسی - اجتماعی و اقتصادی که پسا مارکسیست‌ها در آن عمل می‌کنند)، محصول یک تضاد طبقاتی است. در این ارتباط بخش‌های خاصی از سرمایه هم‌پیمان با دولت و امپراتوری، طبقات مردمی را شکست داده و این مدل را بر جامعه تحمیل نمودند. یک دیدگاه غیر طبقاتی نمی‌تواند خاستگاه‌های روزگار اجتماعی‌ای که پسا مارکسیست‌ها در آن مطرح می‌شوند، را توضیح دهد. بعلاوه در بحث پسا مارکسیست‌ها از خاستگاه‌های خود نیز همین موضوع ظاهر می‌شود، بیوگرافی خود آن‌ها نیز تغییر ناگهانی و بنیادگرایی قدرت در سطوح ملی و بین‌المللی و فضاهای اقتصادی و فرهنگی، محدود نمودن فضا و مقتضیاتی که فعالیت مارکسیسم مبتنی بر آن بود و همزمان افزایش فرصت‌ها و منابع مالی به طرفداری از پسا مارکسیست‌ها را بازتاب می‌دهد. خاستگاه‌های جامعه شناختی پسا مارکسیسم ریشه در تغییر مسیر قدرت سیاسی در جهت دور شدن آن از طبقه کارگر به نفع سرمایه صادراتی دارد.

اکنون اجازه دهید از جامعه شناسی دانش نقد ایدئولوژی پسا مارکسیسم و دیدگاه عموماً متناقض آن از نظریه پردازی عمومی آغاز کنیم و به بحث در باره گزاره‌های خاص آن برسیم.





و ادراک می‌باشد، طبقه و آگاهی طبقاتی را دچار سردرگمی می‌نماید. در حالی که اولی (طبقه) پایگاه عینی دارد، دومی (آگاهی طبقاتی) توسط عوامل اجتماعی و فرهنگی تعیین می‌گردد. آگاهی طبقاتی نوعی آگاهی پیچیده و مرکب اجتماعی است که به هر حال از "واقعی" بودن و اهمیت آن در تاریخ نمی‌کاهد. در حالی که اشکال اجتماعی و سیمای آگاهی طبقاتی دگرگون می‌شود، آگاهی طبقاتی پدیده‌ای تکرار شونده در سرتاسر تاریخ و بیشتر جهان است، حتی در آن لحظات مشخصی که تحت الشعاع اشکال دیگر آگاهی (نژادی، جنسیتی، قومی) قرار گرفته یا با آن‌ها آمیخته شده است. (مانند ترکیب ناسیونالیسم و آگاهی طبقاتی)

واضح است که تغییرات عمده‌ای در ساختار طبقات به وجود آمده است، اما نه در جهتی که پسا مارکسیست‌ها نشان می‌دهند. بیشتر تغییرات سبب افزایش اختلافات طبقاتی و استثمار طبقاتی گردیده‌اند، حتی آنچنان که ماهیت و شرایط طبقات استثمار شونده و استثمار کننده تغییر کرده است. امروز کارگران مزدی موقت بیشتری نسبت به گذشته وجود دارند. نسبت به گذشته کارگران بسیاری هستند که در بازارهای کار تنظیم نشده (که امروز بخش غیر رسمی نامیده می‌شود) به کار گمارده شده‌اند. توسعه مسئله استثمار کنترل نشده، سیستمی را توصیف نمی‌کند که از سرمایه داری گذشته "فرا تر رفته" باشد. این بازگشت به اشکال استثمار کارگران در قرن نوزدهم است. آنچه

سوی "طبقه فرودست" حاشیه‌ای.

مارکسیست‌ها هیچ گاه اهمیت دسته بندی‌های نژادی، جنسیتی و قومی را در داخل طبقات انکار نکرده‌اند. با این حال آنچه آن‌ها مورد تاکید قرار داده‌اند، سیستم اجتماعی گسترده تری است که این اختلافات را ایجاد نموده و نیاز به متحد نمودن نیروهای طبقاتی برای از بین بردن این نابرابری‌ها در هر نقطه‌ای از محل کار، محله و خانواده است. آنچه مارکسیست‌ها بیش از هر چیز به آن معترضند، این طرز فکر است که نابرابری‌های جنسیتی و نژادی می‌توانند و باید خارج از چارچوب طبقاتی تجزیه و تحلیل و حل شوند: طرز فکری که بر اساس آن، زنان زمین دار ثروتمند با در اختیار داشتن خدمتکاران متعدد، با زنان دهقانی که با دستمزد در حد گرسنگی به کار گماره شده‌اند، هویت ذاتی یکسانی پیدا می‌کنند، آن دیوان سالاران بومی دولت‌های نئولیبرالی با دهقانان بومی که در نتیجه سیاست‌های اقتصادی بازار آزاد از زمین‌های خود آواره شده‌اند، هویت مشترکی می‌یابند. برای مثال بولیوی یک معاون رئیس جمهور بومی دارد که سرکردگی دستگیر نمودن توده‌های دهقانان بومی پرورش کاکائو را برعهده دارد.

سیاست‌های هویتی به مفهوم آگاهی از شکل خاصی از ستم از سوی یک گروه مجاور، می‌تواند نقطه عزیمت مناسبی باشد. اما این درک تبدیل به یک زندان "هویت" (نژادی یا جنسیتی) خواهد گردید که حاملان آن را از سایر گروه‌های اجتماعی استثمار شده جدا می‌نماید، مگر اینکه این آگاهی از مسئله ستم‌های جانبی فراتر رفته و با سیستم اجتماعی‌ای رویارویی نماید که ریشه این ستم‌ها در آن نهفته است. و این امر نیازمند تجزیه و تحلیل وسیع تری از ساختار قدرت اجتماعی است که مسئولیت تبیین اوضاع کلی و خاص نابرابری‌های اجتماعی را عهده دار گردیده و تعیین نماید.

سیاست‌های ذات‌گرایی هویتی، گروه‌های اجتماعی را به گروه‌های رقیبی تجزیه می‌نماید که ناتوان از فراتر رفتن از جهان سیاسی-اقتصادی هستند که فقرا، کارگران، دهقانان و کارکنان را تعریف و مرزبندی می‌کند. سیاست‌های طبقاتی زمینه‌ای است که در آن با "سیاست هویتی" مقابله شده و در جهت دگرگونی نهادهایی است که حافظ طبقات و سایر نابرابری‌ها هستند.

طبقات توسط احکام ذهنی به وجود نیامده‌اند: آن‌ها توسط طبقه سرمایه دار برای تصاحب ارزش سازماندهی شده‌اند. از این رو این تصور که طبقه یک مفهوم ذهنی و وابسته به زمان، مکان

شکست‌های نظامی را با شکست‌های سیاسی چپ اشتباه می‌گیرند. سرانجام حتی در مورد کمونیسم شرقی، آن‌ها از درک سرشت در حال تغییر و پویای کمونیسم باز می‌مانند. محبوبیت رو به رشد تلفیقی سوسیالیستی از مالکیت اجتماعی، برنامه‌های رفاهی، اصلاحات ارضی و دموکراسی شورائی مبتنی بر همین جنبش‌های اجتماعی نوین ملت

در این مفهوم، دیدگاه پسا مارکسیستی "پایان ایدئولوژی" نه تنها متناقض با اظهارات رسمی ایدئولوژیک آن‌ها است، بلکه با واقعیت وجودی تداوم بحث ایدئولوژیک بین مارکسیست‌های گذشته و فعلی و بحث‌ها و مجادلات کنونی با نئولیبرالیسم و اخلاف پسا مارکسیست‌اش در تناقض است.

### انحلال طبقات و ظهور هویت‌ها

پسا مارکسیسم از جنبه‌های مختلف مفهوم تجزیه و تحلیل طبقاتی مارکسیسم را مورد تهاجم قرار می‌دهد. از یک سو آن‌ها ادعا می‌کنند که مارکسیسم اهمیت برابر و حتی قابل توجه تر هویت‌های فرهنگی (جنسیت، قومیت) را محو می‌نماید. آن‌ها تحلیل گران طبقاتی را متهم به تقلیل پدیده‌های اجتماعی به جنبه‌های اقتصادی یا "ساده سازی اقتصادی" آن‌ها و شکست در توضیح اختلاف‌های جنسیتی و نژادی در بین طبقات نموده و سپس پیش‌تر رفته و استدلال می‌نمایند که این "اختلافات" ماهیت سیاست معاصر را تعیین می‌نمایند. خط دوم حمله به تحلیل طبقاتی ناشی از دیدگاهی است که طبقه صرفاً یک تعبیر ساختارگرایانه فکری و اساساً یک پدیده ذهنی است که به صورت فرهنگی بنا گردیده است. از این رو هیچ "منافع طبقاتی عینی" ای وجود ندارد که جامعه را منقسم نماید چرا که "منافع" صرفاً ذهنی بوده و هر فرهنگی اولویت‌های منحصر به فرد خود را تعریف می‌نماید. خط سوم حمله استدلال می‌نماید که تحولات گسترده‌ای در اقتصاد و جامعه رخ داده است که تمایزات طبقاتی گذشته را محو نموده است. برخی از پسا مارکسیست‌ها استدلال می‌نمایند که در جامعه "پسا صنعتی" منبع قدرت در سیستم‌های اطلاعاتی جدید، تکنولوژی‌های جدید و آن‌هایی که این تکنولوژی‌ها را مدیریت و کنترل می‌کنند، است. بر اساس این دیدگاه، جامعه در حال تکامل به سوی جامعه جدیدی است که در آن کارگران صنعتی از دو جهت در حال ناپدید شدن‌اند: ترقی به طرف بالا به "طبقه متوسط جدید" مسلط به تکنولوژی سطح بالا؛ و حرکت رو به پایین به

باید به این تحلیل جدید اضافه نمود، این است که سرمایه داری پس از دولت رفاه پوپولیستی، ویران شده است. این به معنی آن است که نقش‌های پیچیده دولت‌ها و احزابی که بین سرمایه و کار میانجیگری می‌نمودند، با نهادهای دولتی‌ای که به صورت آشکارتر و مستقیم‌تری به طبقه مسلط سرمایه دار وابسته‌اند، جایگزین شده است. نئولیبرالیسم، قدرت دولتی بی واسطه طبقه حاکم است. هر چه عوامل متعدد تری تعیین کننده رفتار دولت و رژیم در گذشته نزدیک بودند، امروز مدل نئولیبرالی انباشت مستقیم‌تر از همیشه وابسته به کنترل دولت متمرکز است که از نظر چشم انداز، برای انجام پرداخت‌های بدهی وابسته به بانک‌های بین‌المللی و برای بدست آوردن ارز خارجی وابسته به بخش‌های صادراتی است. روابط عمودی دولت با شهروندان به عنوان موضوع و حلقه اصلی، از طریق یک دستگاه دولتی سرکوبگر و "NGO" های شبه دولتی‌ای است که انفجارهای اجتماعی را خنثی می‌نمایند.

برچیدن دولت رفاه به معنی آن است که ساختار اجتماعی بین کارکنان کم درآمد و بیکاران در زمینه بهداشت، آموزش و تأمین اجتماعی از یک سو و از سوی دیگر متخصصان با درآمد های بالا که با شرکت‌های چند ملیتی مرتبطند، سازمان‌های غیر دولتی و سایر نهادهای تأمین مالی خارجی وابسته به بازار کار و مراکز قدرت سیاسی از قطبیت بیشتری برخوردار شده است. امروز مبارزه فقط بین طبقات در کارخانه‌ها نیست بلکه بین دولت و طبقات بی خانمان در خیابان‌ها و بازارهایی است که اشتغال ثابت آن‌ها دچار اختلال گردیده و مجبور به تولید و فروش و تحمل هزینه های باز تولید اجتماعی خود هستند. ادغام در بازار جهانی توسط صادرکنندگان طبقه ممتاز و وابستگان متوسط و کوچک (واردکنندگان کالاهای الکترونیکی، کارگذاران توریسم هتل‌ها و استراحتگاه های چند ملیتی) تأثیر خود را در از هم پاشیدگی اقتصاد داخلی یعنی صنعت محلی و مزارع کوچک با جابجایی همزمان تولید کنندگان به شهر و کشورهای خارج بر جای گذاشته است. واردات کالاهای تجملی برای قشر فوقانی طبقه متوسط مبتنی بر درآمدهایی است که از نیروی کار "صادر شده" فقرا تأمین می‌شود. زنجیره داخلی استثمار از بینا کردن بومیان، آواره نمودن دهقانان و مهاجرت آن‌ها به شهرها و خارج از کشور شروع می‌شود. ارز لازم برای تأمین مالی واردات و پروژه های زیربنایی نئولیبرالی در جهت توسعه چیرگی کسب و کارهای صادرات داخلی و

توریسم، از درآمدی تأمین می‌گردد که از "نیروی کار صادر شده" حاصل می‌شود. زنجیره استثمار بسیار پر پیچ و خم است اما همواره سرانجام در روابط سرمایه-کار جای دارد.

درست همان طور که رشد اشتغال مقررات زدایی شده (غیر رسمی) نیازمند یک سرمایه گذاری اجتماعی موثر و مرکزی جهت نظارت بر ایجاد اشتغال رسمی با شرایط اجتماعی قابل زیست است، در عصر نئولیبرالیسم مبارزه برای خلق مجدد "ملت"، بازار ملی، تولید و مبادله ملی بار دیگر به یک تقاضای اساسی تاریخی تبدیل شده است. به عبارت دیگر لازم است که تجزیه و تحلیل طبقاتی متناسب با حکمرانی بی واسطه سرمایه در یک بازار مقررات زدایی شده با پیوندهای بین‌المللی که در آن سیاست‌های نئولیبرالی تمرکز درآمد و قدرت در بالا جایگزین سیاست‌های رفه‌مستی باز توزیع گذشته شده‌اند، به روز شود. همگن شدن و تحرکت رو به پایین بخش‌های وسیعی از کارگران و دهقانان سابق در بازارهای کار تنظیم شده، پتانسیل بسیار زیادی را برای اقدام متحد انقلابی ایجاد می‌نماید. در یک کلام، هویت طبقاتی مشترکی وجود دارد که زمینه سازماندهی مبارزات فقراراشکل می‌دهد.

به طور خلاصه برخلاف آنچه پسا مارکسیست‌ها ادعا می‌کنند، تحولات سرمایه داری تجزیه و تحلیل طبقاتی را مربوط‌تر از همیشه ساخته است. رشد تکنولوژی اختلافات طبقاتی را از بین نبرده بلکه آن‌ها را تشدید نموده است. صنایع ریز-تراشه و صنایعی که در آن‌ها تراشه های جدید سرهم می‌شوند، طبقه کارگر را حذف نکرده‌اند، بلکه محل های فعالیت را به مکان‌های دیگر منتقل نموده و شیوه تولید را در محدوده فرآیند مداوم استثمار تغییر داده است. ساختار طبقاتی جدید آن طور که قابل مشاهده است، تکنولوژی‌های جدید را در جهت روش‌های کنترل کننده بیشتر استثمار در هم می‌آمیزد. اتوماسیون سبب افزایش سرعت کار برخی از بخش‌های پایین‌تر از سرعت خط تولید می‌گردد؛ در حالی که ستاد اداری کاهش می‌یابد، دوربین‌های تلویزیونی امکان نظارت بر کارگران را افزایش می‌دهند؛ "حلقه های کیفیت کار" که در آن کارگران زیر فشار سایر کارگران قرار می‌گیرند، بدون افزایش در پرداخت یا استفاده از زور، سبب افزایش خود استثمار می‌گردد. سرانجام اینکه این "انقلاب تکنولوژیک" توسط ساختار طبقاتی ضد انقلاب نئولیبرالی شکل گرفته است. کامپیوترها در کسب و کارهای کشاورزی اجازه می‌دهند تا هزینه‌ها و حجم آفت کش‌ها کنترل شوند اما همچنان این کارگران موقت کم

درآمد هستند که سم پاشی می‌کنند و مسموم می‌شوند. شبکه های اطلاعاتی جهت تأمین نیروی کار از کارگاه های بهره کشی یا خانگی (اقتصاد غیر رسمی) برای تولید پوشاک، کفش و مانند این‌ها به هم پیوسته شده‌اند.

کلید درک این روند توسعه مختلط و نامتوازن تکنولوژی و کار، تجزیه و تحلیل طبقاتی است و در چارچوب تجزیه و تحلیل طبقاتی، تجزیه و تحلیل جنسیتی و نژادی است.

### دولت و جامعه مدنی

پسا مارکسیست‌ها تصاویر یک سو به ای از دولت ترسیم می‌نمایند. دولت به عنوان بوروکراسی گسترده ناکارآمدی توصیف شده است که بیت‌المال را غارت نموده و مردم را فقیر رها و اقتصاد را ورشکسته نموده است. دولت در حوزه سیاسی منبع حاکمیت استبدادی و احکام خودسرانه، مانع کنش شهروندی (دموکراسی) و مبادله آزادانه کالاها ("بازار آزاد") بوده است. پسا مارکسیست‌ها از سوی دیگر ادعا می‌کنند که "جامعه مدنی" منبع آزادی، جنبش‌های اجتماعی و شهروندی بوده است. اقتصادی منصفانه و پویا از یک جامعه مدنی فعال ناشی می‌شود. آنچه در باره این ایدئولوژی عجیب است، استعداد ویژه آن به چشم پوشی از ۵۰ سال تاریخ (آمریکای لاتین) است. در غیاب سرمایه گذاری خصوصی به دلیل بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰ و جنگ در دهه ۱۹۴۰، نقش بخش عمومی یا دولت به عنوان یک ضرورت قابل توجه در راه انداختن صنعتی سازی غیر قابل انکار است. ثانیاً رشد سواد و بهداشت عمومی اولیه عمدتاً یک ابتکار بخش عمومی بود. آمریکای لاتین در طول یک قرن و نیم حاکمیت بنگاه های اقتصاد آزاد، تقریباً از قرن ۱۸ تا دهه ۱۹۳۰ در حالی که دست نامرئی بازار آزاد نظاره گر آن بود، دچار هفت غضب خداوندی که در کتاب مقدس آمده است، گردید: قتل عام، قحطی، بیماری، استبداد، وابستگی، ریشه کن شدن و لستمل.

بخش عمومی در پاسخ به این مشکلات بود که به وجود آمد، اما از کارکردهای اجتماعی خود به اندازه ای منحرف شد که اختصاصاً توسط شرکت‌ها و برگزیدگان سیاسی غضب گردید. "ناکارآمدی دولت" یکی از نتایج هدایت جوهره آن در جهت منافع خصوصی از طریق پرداخت سوبسید به نفع شرکت‌ها (به وسیله تأمین انرژی ارزان) یا به کار گماردن پیروان سیاسی آن‌ها در مشاغل دولتی است. ناکارآمدی دولت مستقیماً مربوط به تبعیت آن از منافع خصوصی است.



هیچ گاه اقتصاد خصوصی، کلیسا یا NGO ها نتوانسته‌اند جایگزین مناسبی برای برنامه های جامع بهداشت و آموزشی دولت باشند. کلینیک‌های خصوصی و آموزش و پرورش دایر شده، چه از سوی بخش خصوصی و چه توسط کلیسا، تنها یک اقلیت ثروتمند را تحت پوشش قرار می‌دهند. NGO ها در بهترین حالت بسته به امیال و علائق اهدا کنندگان خارجی، ارائه کننده مراقبت‌ها و آموزش‌های کوتاه مدت به گروه‌های محدودی در موقعیت‌های محلی هستند.

آن گونه که یک مقایسه سیستماتیک نشان می‌دهد، پسا مارکسیست‌ها استنباط نادرستی از سوابق تاریخی دارند: آن‌ها اجازه داده‌اند لفاظی‌شان در زمینه مخالفت با نقش دولت، چشمانشان را برای دیدن دستاوردهای مثبت بخش اجتماعی در مقایسه با بخش خصوصی نابینا نماید.

این استدلال که "دولت" منبع استبداد است، هم درست است و هم نادرست. دولت‌های دیکتاتوری بوده و وجود خواهند داشت، اما بیشتر آن‌ها یا شامل مالکیت اجتماعی نبوده، یا بربردارنده مالکیت اجتماعی ناچیزی بوده‌اند، به خصوص اگر مالکیت اجتماعی را به معنی سلب مالکیت از شرکت‌های خارجی بدانیم. بیشتر دیکتاتوری‌ها در گذشته و امروز مخالف دولتی شدن امور و طرفدار بازار آزاد بوده و احتمالاً در آینده‌چنین‌خواه‌ب‌بود.

بعلاوه دولت یکی از حامیان مهم شهروندی، ترویج مشارکت بخش‌های استعمار شده جمعیت در اداره جامعه، به رسمیت شناختن حقوق کارگران، سیاهان، زنان و سایرین بوده است. دولت‌ها از طریق توزیع مجدد زمین، درآمد، و بودجه‌ها به نفع فقرا بنیانی را برای عدالت اجتماعی فراهم نموده‌اند.

در یک کلام، برای تعریف ماهیت طبقاتی دولت و مبنای نمایندگی سیاسی و مشروعیت آن، ما نیازمند آن هستیم که از لفاظی دولت‌گرا-ضد دولت‌گرا فراتر رویم. حملات کلی غیر تاریخی و غیر اجتماعی به دولت فاقد توجیه بوده و تنها به عنوان یک ابزار سیاسی برای خلع سلاح شهروندان بازار آزاد از پیشروی در جهت ایجاد یک جایگزین موثر و عقلانی متکی بر پتانسیل‌های کنش اجتماعی‌خلمتمی‌نماید.

طرح "جامعه مدنی" در برابر دولت نیز یک دوگانگی کاذب است. در بسیاری از مباحث جامعه مدنی، تضادهای اجتماعی اساسی‌ای که "جامعه مدنی" را منقسم می‌کنند، نادیده گرفته می‌شود. جامعه مدنی یا دقیق‌تر، طبقات متنفذ جامعه مدنی در حالی که دولت گرای فقر را

مورد حمله قرار می‌دهند، همواره برای ترویج و حفاظت از موقعیت مسلط خود در "جامعه مدنی"، یکی از اهداف اصلی خود را تقویت وابستگی‌هایشان به خزانه و نهادهای نظامی قرار داده‌اند. به همین ترتیب نیز هر وقت که در جامعه مدنی طبقات مردمی برانگیخته شده‌اند، به دنبال شکستن انحصار طبقات حاکم بر دولت بوده‌اند. فقرا نیز همواره در جستجوی منابع دولتی برای تقویت موقعیت اجتماعی-اقتصادی‌شان نسبت به ثروتمندان بوده‌اند. بدین ترتیب مسئله، همواره رابطه طبقات مختلف با دولت بوده و هست.

نظریه پردازان پسا مارکسیست که توسط نئولیبرال‌ها از دولت به حاشیه رانده شده‌اند، ناتوانی جنسی خود را به پاک‌دامنی تعبیر نموده‌اند. آن‌ها بدون هر گونه نقدی از لفاظی‌های "غیردولتی" که پیش‌تر ذکر آن رفت، الهام گرفته و آن را به پایین انتقال می‌دهند. پسا مارکسیست‌ها با این استدلال که NGO ها بیرون از دولت و در "جامعه مدنی" فعالیت می‌نمایند، می‌کوشند به آن‌ها به عنوان مکانیزم‌های سازمانی خود در جهت تحرک رو به بالا مشروعیت بخشند. در حالی که آن‌ها در واقع توسط دولت‌های خارجی برای کار با دولت‌های بومی‌ساخته‌شدند.

"جامعه مدنی" یک استنباط انتزاعی از شکاف‌های عمیق اجتماعی به وجود آمده به وسیله جامعه سرمایه داری است؛ شکاف‌های اجتماعی که تحت شرایط نئولیبرالیسم عمیق‌تر شده است. به همان اندازه که در درون جامعه مدنی، تضاد در بین طبقات وجود دارد، بین "جامعه مدنی" و دولت هم وجود دارد. فقط در لحظات نادر استثنائی ممکن است با تصویر دیگری از جامعه مدنی مواجه شویم. تنها تحت دولت‌های فاشیست یا مستبدی که کلیه طبقات اجتماعی را مورد آزار، بد رفتاری و تاراج قرار می‌دهند، می‌توان شواهدی از افتراق و دوگانگی بین دولت و جامعه مدنی یافت. صحبت کردن یا نوشتن در باره "جامعه مدنی" تلاشی است برای تغییر یک تمایز قانونمند موجود در دسته بندی‌های عمده سیاسی به منظور سازماندهی امور سیاسی. در انجام چنین کاری اختلافات بین طبقات محو گردیده و تسلط طبقه حاکم به چالش کشیده نمی‌شود.

در مقابل هم قرار دادن "شهروندان" با "دولت"، چشم پوشیدن بر پیوندهای عمیق بخش‌های معینی از شهروندان (صادرکنندگان نخبه، لایه‌های بالایی طبقات متوسط) با دولت بوده و از خود بیگانه و محروم نمودن اکثریت شهروندان (کارگران، بیکاران، دهقانان) از ایفای موثر حقوق اجتماعی ابتدایی‌شان است. شهروندان برخوردار از امتیاز با

استفاده از دولت مفهوم شهروندی را از هرگونه معنای کاربردی برای اکثریت تهی می‌کنند. بحث از جامعه مدنی، مانند بحث در باره دولت، نیازمند آن است که خطوط پیرامونی طبقات اجتماعی و محدودیت‌های تحمیل شده به وسیله طبقه ممتاز مشخص گردد. آن گونه که پسا مارکسیست‌ها این واژه را چون یک مفهوم تمایز نیافته و بی‌چون و چرا مورد استفاده قرار می‌دهند، بیشتر از آشکار نمودن دینامیسم دگرگونی اجتماعی، به محو نمودن آن خدمت می‌کند.

### برنامه ریزی، بوروکراسی و بازار

تردیدی نیست که برنامه ریزی مرکزی در کشورهای کمونیستی سابق، در مفهوم "بوروکراتیک" و آمرانه و در اجرا متمرکز بود. پسا مارکسیست‌ها با استناد به این شواهد تجربی استدلال می‌نمایند که "برنامه ریزی" (مرکزی یا غیر مرکزی) در ماهیت خود در تضاد با نیازهای یک اقتصاد مدرن پیچیده با تقاضاهای گوناگون آن، میلیون‌ها مصرف کننده و جریان‌های عظیم اطلاعات است. تنها بازار می‌تواند این شعبده بازی را انجام دهد. دموکراسی و بازار به همراه هم، یکی دیگر از نقاط همگرایی بین "پسا مارکسیست‌ها" و نئولیبرال‌ها است. مشکل این نظریه آن است که بیشتر سازمان‌های بزرگ در اقتصاد سرمایه داری درگیر برنامه ریزی مرکزی‌اند.

همه طرح و برنامه‌های جنرال موتورز، وال مارت و مایکروسافت متمرکز بوده و سرمایه گذاری‌های مستقیم و مخارج خود را در جهت تولید و بازاریابی بیشتر طرح و برنامه ریزی می‌نمایند. تنها معدودی از پسا مارکسیست‌ها هستند (اگر باشند) که توجه انتقادی خود را بر این شرکت‌ها متمرکز می‌نمایند. پسا مارکسیست‌ها کارائی برنامه ریزی مرکزی توسط شرکت‌های چند ملیتی یا سازگاری آن‌ها با ویژگی رقابتی سیستم‌های انتخاباتی دموکراسی‌های سرمایه داری را به زیر سؤال نمی‌برند.

مشکل نظری، سردرگمی پسا مارکسیست‌ها از برنامه ریزی مرکزی با یک نوع خاص تاریخی-سیاسی آن است. اگر بپذیریم که سیستم‌های برنامه ریزی می‌توانند در انواع سیستم‌های سیاسی (آمرانه و دموکراتیک) وجود داشته باشند، آنگاه منطقی آن است که قابلیت جوابگویی و پاسخ‌دهی این سیستم برنامه ریزی متفاوت خواهد بود.

امروز در جوامع سرمایه داری بودجه نظامی، بخشی از برنامه ریزی و مخارج دولت بوده و مبتنی بر "فرامین" به تولید کنندگان (و صاحبان سرمایه) ای است که با روش‌های ناکارآمد خود به

آن پاسخ می‌دهند، روش‌هایی که بر اساس آن بیش از ۵۰ سال است که در حال تولید و کسب سودند. از آنجا که هیچ "مدلی" از برنامه ریزی از جمله برنامه ریزی مرکزی ایالتی، پدیده‌ای محدود به سیستم‌های کمونیستی نمی‌باشد، نقائص آن نیز عمومیت داشته و در اقتصادهای سرمایه داری نیز مشاهده گردیده است. مشکل در هر دو مورد (پنتاگون و کمونیسم)، عدم وجود پاسخگویی دموکراتیک است: در مواردی مانند پنتاگون، برگزیدگان مجتمع‌های نظامی صنعتی هستند که تولید، هزینه‌ها، تقاضا و عرضه را تعیین می‌نمایند. تخصیص متمرکز منابع دولتی در بیشتر کشورها به دلیل نابرابری‌های منطقه‌ای در برخورداری از منابع، مهاجرت، سطح بهره‌وری، تقاضا برای محصولات یا برای افلامی از دارایی به دلایل تاریخی ضروری است. تنها تصمیمی که در مرکز گرفته شده باشد، می‌تواند منابع را برای جبران مناطق کمتر توسعه یافته، طبقات، گروه‌های جنسیتی و نژادی که به صورت نامساعدی تحت تأثیر عوامل فوق بوده‌اند، باز توزیع نماید. در غیر این صورت، "بازار" تمایل به طرفداری از آن‌هایی دارد که با برخورداری از مزیت‌های تاریخی و امکانات مساعد در حال ایجاد الگوهای قطبی توسعه یا حتی تقویت و تسهیل استثمار طبقاتی بین منطقه‌ای و تضادهای نژادی هستند.

مشکل اساسی برنامه ریزی، ساختار سیاسی‌ای هست که در فرآیند برنامه ریزی تبادل اطلاعات را اداره می‌نماید. صاحب منصبان برنامه ریزی منتخب و تحت تسلط اجتماعات سازمان یافته و گروه‌های اجتماعی (تولید کنندگان، مصرف کنندگان، جوانان، زنان، اقلیت‌های نژادی) منابع را بین تولید، مصرف و سرمایه‌گذاری مجدد به گونه‌ای متفاوت از آن‌هایی که متعهد به طبقات ممتاز و وابسته به مجتمع‌های نظامی - صنعتی هستند، تخصیص خواهند داد.

ثانیاً برنامه ریزی به معنی تعیین مشخصات دقیق نیست. اندازه بودجه‌های اجتماعی می‌تواند در سطح ملی توسط نمایندگان منتخب تصمیم‌گیری شده و برابر مجامع عمومی که شهروندان می‌توانند در آن به اولویت‌های محلی خود رای دهند، تخصیص یابد. این رویکرد در پورتو الگره<sup>۷</sup> برزیل در چند سال گذشته تحت یک دولت محلی<sup>۸</sup> به رهبری حزب کارگران<sup>۹</sup> موفق بوده است. بین برنامه ریزی عمومی و محلی دیوار چین وجود ندارد، ضمناً سطوحی از مشخصات مخارج و سرمایه‌گذاری‌ها هستند که باید در سطوح بالاتر<sup>۱۰</sup> تعیین گردند. تخصیص عمومی برای

توسعه اهداف استراتژیک از قبیل زیر ساخت‌ها، تکنولوژی‌های پیشرفته<sup>۱۱</sup> و آموزش که کل کشور از آن منتفع می‌شود، با تصمیمات محلی در سوسید دادن به مدارس، درمانگاه‌ها و مراکز فرهنگی تکمیل شده‌اند.

برنامه ریزی، یک ابزار کلیدی در جوامع سرمایه داری امروزی است. کنار گذاشتن برنامه ریزی سوسیالیستی، انکار یک ابزار مهم در سازماندهی دگرگونی اجتماعی است. برای واژگون نمودن نابرابری‌های گسترده، در مرکز مالکیت و تخصیص بودجه ناعادلانه، نیاز به یک برنامه کلی با یک اقتدار دموکراتیک برای اجرای آن است. در کنار شرکت‌های عمومی و شوراهای خودگردان تولیدکنندگان و مصرف کنندگان، برنامه ریزی مرکزی ستون سوم یک دگرگونی دموکراتیک است.

سرانجام اینکه برنامه ریزی مرکزی با فعالیت‌های تولیدی و خدماتی در مالکیت سازمان‌های محلی از قبیل رستوران‌ها، کافه‌ها، کارگاه‌های تعمیرات و مزارع خانوادگی منافات ندارد. بدیهی است که مقامات عمومی فعالانه در مدیریت جامع ساختارهای کلان جامعه درگیر خواهند بود. کامپیوترهای پردازش‌کننده مگا دیتا<sup>۱۲</sup>، تصمیم‌گیری‌های پیچیده و مدیریت جریان‌های اطلاعات را امروز بسیار ساده تر نموده‌اند. فرمول آن چنین است: نمایندگی دموکراتیک به اضافه کامپیوترها به اضافه برنامه ریزی مرکزی مساوی است با تولید و توزیع کارآمد و عادلانه اجتماعی.

### قدرت دولتی فساد می‌آورد، حکومت محلی تسلیم می‌شود.

یکی از انتقادات عمده از مارکسیسم در میان پسا مارکسیست‌ها این نظریه است که قدرت فساد می‌آورد و خطای اصلی مبارزه برای قدرت است. آن‌ها استدلال می‌کنند که این به خاطر آن است که دولت آنچنان دور از شهروندان است که مقامات تبدیل به اشخاصی خودسر و مستبد شده، اهداف اصلی را به فراموشی سپرده و منافع شخصی خود را دنبال می‌کنند. تردیدی نیست که در طول تاریخ بسیاری از اشخاصی که قدرت را به چنگ آورده‌اند، خود تبدیل به ستمگرانی گردیده‌اند. اما این نیز واقعیت دارد که ظهور قدرت افراد در رهبری جنبش‌های اجتماعی، تأثیرهای رهایی بخش داشته است. لغو برده داری و سرنگونی پادشاهی مطلقه دو نمونه از این تأثیرها رهایی بخش قدرت هستند. بنابراین بسته به زمینه تاریخی، "قدرت" در دولت معنایی دوگانه دارد. به همین ترتیب جنبش‌های

محلی نیز در بسیج جوامع و بهبود آبی شرایط آن‌ها در برخی موارد از موفقیت‌های قابل توجهی برخوردار بوده‌اند. اما مواردی نیز هستند که در آن‌ها تصمیمات کلان اقتصاد سیاسی تلاش‌های محلی را تحلیل برده است. امروز سیاست‌های

تعدیل ساختاری در سطح ملی و بین‌المللی فقر و بیکاری ایجاد نموده، منجر به تخلیه کامل منابع محلی گردیده و مردم محلی را مجبور به مهاجرت یا درگیر شدن با جرم و حنایت نموده است. دیالکتیک بین دولت و قدرت‌های محلی برای تضعیف یا تقویت ابتکارات محلی و تغییرات، بسته به قدرت طبقاتی مشهود در هر دو سطح عمل می‌کند. موارد متعددی از دولت‌های محلی مرفقی وجود دارند که به خاطر قطع منابع مالی شان از سوی رژیم‌های ملی ارتجاعی مورد تضعیف قرار گرفته‌اند. از سوی دیگر دولت‌های مرفقی محلی یک نیروی بسیار مثبت در کمک به سازمان‌های محلی مجاور بوده‌اند، چنانکه مورد شهردار سوسیالیست مونته ویدئو<sup>۱۳</sup> در اروگوئه یا شهردار چپ پورتو الگره در برزیل بوده‌اند.

پسامارکسیست‌هایی که "قدرت‌های محلی" را در برابر "قدرت‌های دولتی" قرار می‌دهند، مبنای بحث خود را بر تجارب تاریخی حداقل تجارب آمریکای لاتین قرار نمی‌دهند. این تناقض، نتیجه کوشش برای توجیه نقش NGO ها به عنوان میانجی بین سازمان‌های محلی و اعطا کنندگان نئولیبرال خارجی (بانک جهانی، اتحادیه اروپا یا ایالات متحده) و رژیم‌های بازار آزاد محلی است. متخصصان پسا مارکسیست NGO ها به منظور مشروعیت بخشیدن به نقش خود چون "نمایندگان دموکراتیک توده‌ها"، باید به بی اعتبار کردن چپ در سطح قدرت دولتی بپردازند. آن‌ها در این فرآیند با جدا نمودن ارتباط بین سازمان‌ها و مبارزات محلی با جنبش‌های سیاسی ملی/ بین‌المللی، فعالیت نئولیبرال‌ها را تکمیل می‌کنند. تأکید بر "فعالیت محلی" دقیقاً خدمت به رژیم‌های نئولیبرالی است، چون به حامیان خارجی و داخلی آن اجازه می‌دهد که بر سیاست کلان اجتماعی - اقتصادی مسلط شده و به نفع سرمایه داران صادرکننده به بیشتر منابع دولتی و منافع مالی کلیلزبند.

پسامارکسیست‌ها همچون مدیران NGO ها در نقشه کشیدن برای ترویج واژگان جدید معشوش و نامفهوم "هویت" و "جهان گرایی" در جنبش‌های توده‌ای ماهر گردیده‌اند. صحبت‌ها و نوشته‌های آن‌ها در باره همکاری‌های بین‌المللی و شرکت‌های کوچک متکی به خودیاری، با دمیدن بر کوره نیازمندی به اعطا کنندگان خارجی و



عوامل نئولیبرال اجتماعی اقتصادی آن‌ها، قید و بندهای ایدئولوژیک به نئولیبرال‌ها ایجاد می‌کند. تعجب آور نیست که متخصصان پسا مارکسیست یک دهه پس از فعالیت NGOها تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی نظیر سازمان‌های زنان، محلات و جوانان را "سیاست زدائی" و رادیکالیسم زدائی نموده‌اند. وضعیت پرو و شیلی بهترین نمونه است: هر جا که NGOها به صورتی پایدار برقرار شده‌اند، جنبش‌های رادیکال اجتماعی به عقب رانده شده‌اند.

مبارزات محلی بر سر مسائل آنی، محرک و جوهری است که جنبش‌های در حال ظهور را تقویت می‌کند. موضوع اساسی بر سر جهت‌گیری و پویایی آن‌هاست: آیا آن‌ها به مسائل سیستم اجتماعی بزرگ‌تر نیز پرداخته و برای مقابله با دولت و حامیان امپریالیستی آن با نیروهای محلی دیگر پیوند می‌یابند؟ یا اینکه به داخل محدوده محلی تغییر جهت داده و با دوختن چشم امید خود به اعطاء کنندگان خارجی، به مجموعه‌ای از التماس کنندگان سوبسیدهای خارجی تکیه می‌شوند که برای دستیابی به آن به رقابت با هم می‌پردازند؟ ایدئولوژی پسا مارکسیسم دومی را ترویج می‌نماید، مارکسیست‌ها اولی را.

### انقلاب‌ها همیشه نافرجام بوده‌اند؛ امکان گرای<sup>۳۱</sup> پسا مارکسیسم

گونه بدبینانه دیگری در پسا مارکسیسم هست که کمتر در باره شکست‌های انقلابات و ناممکن بودن سوسیالیسم سخن می‌گوید. آن‌ها سقوط چپ انقلابی، غلبه سرمایه داری در شرق، بحران مارکسیسم<sup>۳۲</sup>، از بین رفتن آلترناتیوها، قدرت ایالات متحده، کودتا و سرکوب نیروهای نظامی را متذکر می‌شوند - همه این استدلال‌ها تدارک می‌شوند تا چپ را به پشتیبانی از "ممکن‌گرایی" وادار کنند: ضرورت کارکردن در فضاهای بازار آزاد تحمیل شده توسط بانک جهانی و برنامه تعدیل ساختاری آن، و برای محدود نمودن سیاست به چارچوبهای انتخاباتی تحمیل شده توسط نیروهای نظامی. این رویکرد، "عمل‌گرایی"<sup>۳۳</sup> یا ایجاد تغییرات تدریجی اجتماعی<sup>۳۴</sup> نامیده شده است. پسا مارکسیست‌ها نقش ایدئولوژیکی مهمی در ترویج و حمایت از به اصطلاح "گذار انتخاباتی" از حکومت نظامی که دگرگونی‌های اجتماعی در آن وابسته به استقرار مجدد یک سیستم انتخاباتی است، بازی کرده‌اند. بسیاری از استدلال‌های پسا مارکسیست‌ها بر مبنای مشاهدات ایستا و گزینشی واقعیت معاصر بوده و به نتیجه‌گیری‌های از پیش تعیین شده گره خورده است. آن‌ها مصمم بر اینکه انقلاب‌ها از

مد افتاده‌اند، بر پیروزی‌های انتخاباتی نئولیبرالی متمرکز می‌شوند و نه بر اعتراضات توده‌ای و انتخاباتی و اعتصابات عمومی که شمار زیادی از مردم را در فعالیت‌های فرا پارلمانی بسیج می‌نماید. آن‌ها به فروپاشی کمونیسم در اواخر دهه هشتاد نگاه می‌کنند و نه به احیای آن در اواسط دهه ۱۹۹۰. آن‌ها فشارهای نظامیان بر سیاستمداران انتخاباتی را بدون نگاه کردن به مبارزه طلبیدن نظامیان از سوی پارتیزان‌های زاپاتیستا، شورش‌های شهری در کاراکاس، اعتصاب عمومی در بولیوی توصیف می‌کنند. در یک کلام، امکان‌گرایان پویایی مبارزاتی را که در سطوح بخشی یا محلی در چارچوب فاکتورهای محدود کننده انتخاباتی نظامی آغاز می‌گردند، و سپس با شکست‌ها و ناتوانی امکان‌گرایان انتخاب کننده در ارضاء مطالبات و نیازهای ابتدایی مردم به سطحی بالاتر و ورای آن محدودیت سوق می‌یابند، نادیده می‌گیرند. امکان‌گرایان پسا مارکسیست در پایان بخشیدن به مصونیت نظامیان از مجازات، در پرداخت حقوق عقب افتاده کارکنان بخش عمومی (استان‌های آرژانتین) یا در پایان بخشیدن به نابودی<sup>۳۵</sup> محصول کاکائو کشاورزان (در بولیوی) عقیم مانده‌اند.

امکان‌گرایان پسا مارکسیست به جای بخشی از راه حل، تبدیل به بخشی از مشکل شده‌اند. یک دهه و نیم است که گذار مذاکره‌ای آغاز شده و در همه موارد پسا مارکسیست‌ها با نئولیبرالیسم سازگارتر شده و سیاست‌های بازار آزاد آن را تشدید نموده‌اند. امکان‌گرایان قادر به مصاف اثر بخش با تأثیرهای اجتماعی منفی بازار آزاد بر توده‌های مردم نیستند، اما توسط نئولیبرال‌ها برای تحمیل اقدامات جدید و ریاضتی‌تر به منظور تداوم حفظ محل کار تحت فشارند. پسا مارکسیست‌ها به تدریج از منتقدین عمل‌گرای نئولیبرالیسم به ارتقاء خود به عنوان مدیران کارآمد و امین نئولیبرالیسم که قادر به حفظ اعتماد به نفس سرمایه‌گذاران و فرونشاندن نا آرامی‌های اجتماعی‌اند، تغییر موضع یافته‌اند.

ضمناً عمل‌گرایی پسا مارکسیست‌ها با فزون طلبی نئولیبرال‌ها منطبق است: دهه ۱۹۹۰ شاهد رادیکالیزه شدن سیاست‌های نئولیبرالی برای ممانعت از بحران بوده که با دادن فرصت‌های سرمایه‌گذاری‌های حتی سودآورتر و سوداگرانه‌تر به بانک‌های خارجی و شرکت‌های چند ملیتی طراحی شده بود.

نئولیبرال‌ها در حال ایجاد یک ساختار طبقاتی قطبی هستند که به پارادایم مارکسیستی در باره جامعه

بسیار نزدیک‌تر است تا به دیدگاه پسا مارکسیست‌ها. ساختار طبقاتی آمریکای لاتین معاصر نسبت به گذشته انعطاف‌ناپذیرتر، جبرگرایانه‌تر، در پیوند بیشتر با سیاست‌های طبقاتی یا دولت است. در این شرایط سیاست‌های انقلابی به مراتب مناسب‌تر از پیشنهاد‌های عمل‌گرایانه پسا مارکسیست‌ها است.

### همبستگی طبقاتی و همبستگی اهداء کنندگان خارجی

کلمه همبستگی به اندازه‌ای مورد سوء استفاده قرار گرفته که در بسیاری از زمینه‌ها معنای خود را از دست داده است. واژه "همبستگی" برای پسا مارکسیست‌ها در بردارنده مفهوم کمک‌های خارجی هدایت شده به هر گروه منتخب از "فقرا" است. "پژوهش" صرف در باره فقرا یا "آموزش عمومی" فقرا توسط متخصصان به عنوان "همبستگی" نامیده شده است. ساختارهای سلسله مراتبی و اشکال انتقال "کمک" و "آموزش" از بسیاری جهات شبیه خیریه قرن نوزدهم بوده و مروجین آن تفاوت چندانی با مبلغین مذهبی مسیحی ندارند.

پسا مارکسیست‌ها در حمله به "پدرسالاری و وابستگی" به دولت، بر "خود یاری" تاکید می‌نمایند. در این مسابقه بین NGOها برای جذب قربانیان نئولیبرالیسم، پسا مارکسیست‌ها سوبسیدهای مهمی از همتایان خود در اروپا و ایالات متحده آمریکا دریافت می‌نمایند. ایدئولوژی "خود-یاری" بر جایگزین نمودن داوطلبان و متخصصان قراردادی به صورت موقت به جای کارکنان عمومی و متخصصانی که در جستجوی موقعیت‌های طبقاتی و اجتماعی بالاترند، بر مبنای قراردادهای موقت تاکید می‌نماید. فلسفه اساسی دیدگاه پسا مارکسیسم، تبدیل "همبستگی" به همدستی و تبعیت نسبت به اقتصاد کلان نئولیبرالیسم از طریق دور کردن تمرکز توجه از منابع دولتی حاصل از طبقات ثروتمند به سوی خود استثماری فقر است. فقرا نیازی به آن ندارند که توسط پسا مارکسیست‌ها برای آنچه دولت آن‌ها را ملزم به انجام آن می‌نماید، به آن‌ها درس فضیلت داده شود.

در مقابل، مفهوم مارکسیستی همبستگی بر همبستگی طبقاتی در داخل طبقه، همبستگی گروه‌های تحت ستم (زنان و توده‌های مردم رنگین پوست) در برابر استثمار کنندگان خارجی و داخلی شان تاکید می‌نماید. تمرکز اصلی مفهوم مارکسیستی بر اعانه‌هایی که طبقات را منقسم نموده و گروه‌های کوچکی از آن‌ها را برای یک دوره زمانی محدود آرام می‌کند، نیست. تمرکز

مفهوم مارکسیستی بر اقدام مشترک اعضای همان طبقه در جهت تشریک مساعی پیرامون وضعیت نامساعد اقتصادی و مبارزه برای پیشرفت جمعی آن‌هاست.

این تعریف شامل روشنفکرانی که به طرفداری از جنبش‌های اجتماعی مبارز می‌نویسند و سخن می‌گویند، متعهد به ترویج دستاوردهای سیاسی همانند آن‌ها هستند، نیز می‌گردد. مفهوم همبستگی در پیوند با روشنفکران "سازمان یافته" ای است که اساساً بخشی از توانمندی جنبش مردم بوده و تأمین‌کننده تجزیه و تحلیل و آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی‌اند. در مقابل، پسا مارکسیست‌ها غرق در دنیای سازمان‌ها، سمینارهای دانشگاهی، بنیادهای خارجی، کنفرانس‌های بین‌المللی و گزارش‌های اداری‌اند. آن‌ها با اصطلاحات نامفهوم مبهم و اسرار آمیز پست مدرنی می‌نویسند که تنها توسط "تازه وارد" هایی که به آیینی ذهن گرایانه از هویت‌های واقعی گرویده‌اند، قابل درک است. نگرش مارکسیستی همبستگی با آنکه مخاطرات جنبش‌ها را در انتظار قرار می‌دهد، مانند مفسران بیرونی‌ای نیست که همه چیز را زیر سؤال برده و از هیچ دفاع می‌کنند. مقصود اصلی پسا مارکسیست‌ها از همبستگی "بدست آوردن" وجوه خارجی برای سرمایه گذاری در "پروژه‌ها" است. اما مسئله اصلی نگرش مارکسیستی، روند مبارزه سیاسی و پرورش نیروهای اجتماعی در جهت تأمین پیشرفت اجتماعی است. هدف مارکسیست‌ها، بالا بردن آگاهی مردم در جهت دگرگونی اجتماعی، تشکیل قدرت سیاسی برای دگرگونی وضعیت عمومی اکثریت عظیم جامعه انسانی است. "همبستگی" برای پسا مارکسیست‌ها از هدف کلی‌رهایی منفک گردیده و صرفاً راهی برای جمع کردن مردم به دور یکدیگر برای همراهی با یک سمینار باز آموزشی شغلی، مثلاً برای ساخت یک توال

عمومی است. اما برای مارکسیست‌ها، همبستگی در راستای یک مبارزه جمعی و دربردارنده بذریه جامعه جمع‌گرای دموکراتیک آینده است. آنچه که به مفاهیم متفاوت از همبستگی معانی متمایزی می‌دهد، وجود یا عدم وجود چشم‌انداز جامع‌تر در آن‌هاست.

### مبارزه طبقاتی و همکاری

پسامارکسیست‌ها مکرراً در باره "همکاری" همه، کم و بیش بدون تعمق جدی نسبت به بها و شرایط تأمین همکاری رژیم‌های نئولیبرالی و کارگزاری‌های تأمین منابع مالی خارجی می‌نویسند. این نوشته‌ها مبارزه طبقاتی را به عنوان نوعی برگشت به خلق و خوی نیاکان<sup>۱۱</sup> و گذشته ای که دیگر وجود ندارد، در نظر می‌گیرند. از این رو به ما گفته می‌شود "فقرا"<sup>۱۲</sup> بر آند زندگی جدیدی را بنا کنند. حوصله آن‌ها از سیاست‌ها، ایدئولوژی‌ها و سیاستمداران سنتی سر رفته است. تا اینجا مشکلی نیست. مشکل آنجاست که پسامارکسیست‌ها چندان آماده تشریح نقش خود به عنوان میانجی و کارگزار ترغیب‌تأمین وجوه از خارج و جفت و جور کردن این منابع به پروژه‌های مورد قبول اهداء کنندگان و دریافت کنندگان محلی نیستند. یک بنگاه کارگشایی که در نوع جدیدی از سیاست‌های شبیه به "پیمانکاران نیروی کار" (استخدام کنندگان نیروهای جدید)<sup>۱۳</sup> نه چندان دور گذشته به کار گماشته شده‌اند: جمع کردن زنان دور هم برای اینکه "آموزش داده شوند"، مرتب کردن شرکت‌های کوچک تحت قراردادهای فرعی به تولید کنندگان بزرگ‌تر صلواتی.

سیاست‌های جدید پسا مارکسیست‌ها اساساً سیاست‌های سرمایه داران وابسته است: آن‌ها هیچ محصول ملی‌ای را تولید نمی‌کنند، بلکه برای

تسهیل تداوم رژیم نئولیبرالی، بین تأمین کنندگان مالی خارجی و نیروی کار محلی (آنچه که آن را خود یاری شرکت‌های کوچک می‌نامند) پیوند برقرار می‌کنند. در این معنا پسامارکسیست‌ها در نقششان به عنوان مدیران NGO ها اساساً بازیگران سیاسی‌ای هستند که پروژه‌هایشان، آموزش‌ها و کارگاه‌هایشان، چه در تولید ناخالص داخلی و چه از نظر کاهش فقر سبب ایجاد هیچ گونه تأثیر اقتصادی قابل توجهی نمی‌شود. اما فعالیت‌های آن‌ها تأثیر خود را در انحراف توده‌های مردم از مبارزه طبقاتی به اشکال بی‌خطر و بی‌هوده همکاری با ستمگران آن‌ها بر جای می‌گذارد.

دیدگاه مارکسیستی از مبارزه و رویارویی طبقاتی مبتنی بر تقسیمات واقعی جوامع است: بین کسانی که به دنبال سود، بهره، اجاره و مالیات کاهنده هستند و کسانی که در تلاش برای افزایش دستمزد، افزایش مخارج اجتماعی و سرمایه گذاری‌های مولد هستند. امروزه نتایج دیدگاه‌های پسا مارکسیستی در همه جا مشهود است: بعد از یک دهه موعظه همکاری، شرکت‌های کوچک و سرمایه گذاری‌های مولد و خود یاری، تمرکز درآمد و رشد نابرابری بیش از همیشه است. بانک‌های امروز مانند بانک توسعه بین‌آمریکایی<sup>۱۴</sup> روی اقتصاد کشاورزی صادراتی سرمایه گذاری می‌کنند که میلیون‌ها کارگر کشاورزی را استثمار و مسموم می‌کند، و این در حالی است که همین بانک منابع پروژه‌های کوچک را تأمین می‌نمایند. نقش پسا مارکسیست‌ها در این پروژه‌های کوچک، خنثی نمودن مخالفت سیاسی در پایین است، در حالی که به ترویج نئولیبرالیسم در بالا یاری می‌رسانند.

ایدئولوژی "همکاری" توسط پسا مارکسیست‌ها، فقرا را به نئولیبرال‌ها در بالا می‌پیوندد. یعنی اینکه پسامارکسیست‌ها پلیس‌های روشنفکری هستند که تحقیقات مقبولی را تعریف نموده، بودجه‌های تحقیقاتی را توزیع و موضوعات و دیدگاه‌هایی را که تحلیل طبقاتی و چشم‌اندازهای مبارزاتی را طراحی می‌کنند، فیلتر می‌نمایند. مارکسیست‌ها از کنفرانس‌ها حذف شده و داغ‌ننگ "ایدئولوژیست" بر آن‌ها زده می‌شود، در حالی که پسا مارکسیست‌ها خود را به عنوان "دانشمندان علوم اجتماعی" معرفی می‌نمایند. کنترل سبک‌های فکری، انتشارات، کنفرانس‌ها و بودجه‌های تحقیقاتی، پسامارکسیست‌ها را با یک پایگاه قدرت مهم معرفی می‌نماید اما پایگاهی که سرانجام وابسته به اجتناب آن‌ها از تضاد با ولی نعمت‌های تأمین مالی خارجی‌شان است. روشنفکران مارکسیسم انتقادی<sup>۱۵</sup> (اصیل) بر این





باورند که نیروی آن‌ها در این حقیقت است که عقایدشان به وسیله واقعیت‌های تکامل اجتماعی طنین انداز است. همان‌گونه که تئوری آن‌ها پیش بینی می‌نماید، قطب بندی طبقاتی و رویارویی‌های خشونت بار در حال رشد هستند.<sup>۱۱</sup> این به معنای آن است که مارکسیست‌ها در مقابل پسامارکسیست‌ها از نظر تاکتیکی ضعیف و از نظر استراتژیک قوی هستند.

### آیا مبارزه ضد امریالیستی مرده است؟

در سال‌های اخیر واژه ضد امریالیستی از واژه نامه سیاسی پسامارکسیست‌ها ناپدید شده است. پارتیزان‌های سابق آمریکای مرکزی تبدیل به سیاستمداران انتخاباتی شده‌اند، متخصصانی که NGO ها را اداره می‌کنند، صحبت از همکاری‌های بین‌المللی و وابستگی متقابل می‌نمایند. هنوز بازپرداخت‌های بدهی در جهت انتقال مبالغ هنگفتی از فقرا در آمریکای لاتین به بانک‌های اروپا، ایالات متحده آمریکا و ژاپن ادامه دارد. دارائی‌های عمومی، بانک‌ها و مهم‌تر از همه منابع طبیعی به قیمت‌های بسیار ارزان در اختیار شرکت‌های چند ملیتی ایالات متحده و اروپا قرار می‌گیرند. میلیارد‌های آمریکای لاتینی با بخش عمده‌ای از وجوه خود در بانک‌های ایالات متحده و اروپا حتی بیشتر از گذشته هستند. در همین حال تمام استان‌ها در این منطقه تبدیل به گورستان‌های نظامی و حومه شهرها خالی از سکنه شده است. ایالات متحده برای اداره "حفظ نظم و آرامش کشور" های آمریکای لاتین مشاوران نظامی، صاحب منصبان مواد مخدر و پلیس فدرال بیشتری را حتی بیشتر از تاریخ گذشته در این کشورها دارد. هنوز هم توسط برخی از ساندنیست‌های سابق و فابوندیست‌های قدیمی به ما گفته می‌شود که با پایان جنگ سرد، ضدیت با امریالیسم ناپدید شده است. به ما گفته می‌شود که مشکل، سرمایه گذاری خارجی یا کمک خارجی نیست بلکه مشکل، نبودن آن‌هاست و بدین ترتیب آن‌ها خواستار کمک‌های امریالیستی بیشتری هستند. نزدیک بینی سیاسی و اقتصادی که این دیدگاه را همراهی می‌کند، مانع از آن است که این دیدگاه بتواند درک نماید که شرایط سیاسی برای ام‌ها و سرمایه گذاری، کاستن از بهای نیروی کار، حذف قوانین اجتماعی و تبدیل آمریکای لاتین به یک مزرعه بزرگ، به یک اردوگاه بزرگ استخراج مواد معدنی، به یک منطقه آزاد تجاری بزرگ عاری از حقوق، حق حاکمیت و ثروت است.

مارکسیسم تاکید دارد که عمیق‌تر شدن استثمار امریالیستی از روابط اجتماعی تولید

و روابط دولت با سرمایه امریالیستی و وابسته نشأت می‌گیرد. سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، استثمار امریالیستی را تشدید نموده است. پسامارکسیست‌ها (مارکسیست‌های سابق) که بر این باورند جهان یک قطبی به "همکاری" بیشتری منجر خواهد شد، تعبیر نادرستی از دخالت ایالات متحده در پاناما، عراق، سومالی و جاهای دیگر دارند. اساساً سلطه جویی امریالیسم ریشه در پویش باطنی سرمایه دارد نه در رقابت خارجی با اتحاد شوروی. از دست دادن بازار داخلی و بخش خارجی آمریکای لاتین، بازگشتی به مرحله "پیشا-ملی" است: اقتصادهای آمریکای لاتین، روندی شبیه گذشته "استعماری" شان را آغاز نموده‌اند.

امروز مبارزه در برابر امریالیسم شامل بازسازی کشور، بازار داخلی، اقتصاد تولیدی و طبقه کارگری در پیوند با تولید و مصرف اجتماعی است

### دو دیدگاه در باره دگرگونی اجتماعی: سازمان دهی طبقاتی و NGOها

پیشرفت مبارزه علیه امریالیسم و همدستان نشو کمپرادور داخلی آن از طریق یک بحث ایدئولوژیک و فرهنگی با پسامارکسیست‌ها در درون ویرامون جنبش‌های مردمی می‌گذرد.

امروز نئولیبرالیسم در دو جبهه اقتصادی و فرهنگی - سیاسی و در دو سطح رژیم حکومتی و طبقات توده مردم عمل می‌کند. در بالا سیاست‌های نئولیبرالی فرموله شده و توسط نهادهای های متداول یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در ارتباط با واشینگتن، بن و توکیو و در همکاری با رژیم‌های نئولیبرالی و صادرکنندگان بومی، شرکت‌های بزرگ چند ملیتی و بانک داران به اجرا گذاشته می‌شود.

از اوایل دهه ۱۹۸۰ بخش‌های هوشمندتر طبقات حاکم نئولیبرال دریافتند که سیاست‌هایشان موجب قطبیت بیشتر جامعه و برانگیختن نارضایتی‌های اجتماعی در مقیاس وسیع گردیده است. سیاستمداران نئولیبرال شروع به تأمین مالی و ترویج یک استراتژی موازی "از پایین"، ترویج سازمان‌های "مردمی" همراه با یک ایدئولوژی "ضد دولت‌گرا"؛ برای مداخله در تضادهای بالقوه طبقاتی و ایجاد "بستر اجتماعی" مورد نیاز خود نمودند. این سازمان‌ها از نظر مالی وابسته به منابع نئولیبرالی بوده و مستقیماً درگیر رقابت با جنبش‌های اجتماعی و سیاسی برای جلب و همراهی رهبران محلی و جوامع فعال بودند. از دهه ۱۹۹۰ این سازمان‌ها به عنوان "سازمان‌های

غیر دولتی"<sup>۱۲</sup> توصیف شده‌اند که تعدادشان در سطح جهان به هزاران مورد رسیده و نزدیک به ۴ میلیارد دلار ایالات متحده را دریافت می‌کنند.

سردرگمی در باره ویژگی سیاسی NGO ها از پیشینه اولیه آن‌ها در دهه ۱۹۷۰ در طی ایام دیکتاتوری ناشی می‌شود. در این دوره آن‌ها در ارائه حمایت‌های بشردوستانه به قربانیان دیکتاتوری‌های نظامی و محکوم نمودن نقض حقوق بشر فعال بودند. NGOها "توانخانه"<sup>۱۳</sup> هایی بودند که اجازه می‌دادند خانواده‌های قربانی، موج اول شوک درمانی‌های اجرا شده توسط دیکتاتوری‌های نئولیبرال را سپری نمایند. این دوره تصویر مطلوبی از NGO ها حتی در میان چپ به وجود آورد. آن‌ها به عنوان بخشی از "اردوگاه مترقی"<sup>۱۴</sup> مد نظر قرار گرفتند. اما پس از آن محدودیت‌های NGO ها آشکار گردید. در حالی که آن‌ها نقض حقوق بشر به وسیله دیکتاتوری‌های محلی را مورد حمله قرار می‌دادند، بندرت حامیان اروپایی‌شان را که آن‌ها را تأمین مالی نموده و به آن‌ها مشاوره می‌دادند، محکوم می‌کردند. هیچ‌گونه تلاش جدی برای پیوند سیاست‌های اقتصاد نئولیبرالی و نقض حقوق بشر در گرایش جدید سیستم امریالیستی نیز در آن‌ها مشاهده نگردید. منابع تأمین مالی خارجی، آشکارا دایره نقد و اقدام حقوق بشری آن‌ها را محدود نمود.

به موازات رشد نئولیبرالیسم در اوایل دهه ۱۹۸۰، دولت‌های اروپایی و بانک جهانی کمک‌های مالی به NGO ها را افزایش دادند. رابطه مستقیمی بین رشد جنبش‌های به چالش کشاننده مدل نئولیبرالی و تلاش برای واژگونی این جنبش‌ها به وسیله ایجاد شکل‌های آلترناتیو کنش اجتماعی از طریق NGO ها وجود دارد. نکته اساسی همگرایی بین NGO ها و بانک جهانی، مخالفت مشترک آن‌ها با "تمرکز قدرت اقتصادی در دولت" بود. NGO ها در ظاهر دولت را از یک منظر "چپ" مدافع جامعه مدنی مورد انتقاد قرار دادند، در حالی که راست همین کار را به نام بازار انجام داد. در حقیقت بانک جهانی، رژیم‌های نئولیبرالی و نهادهای غربی با ارائه خدمات اجتماعی برای جبران قربانیان شرکت‌های چند ملیتی، NGO ها را برای تضعیف دولت رفاه ملی به نوعی به همکاری پذیرفتند و تقویت نمودند. به عبارت دیگر، به موازاتی که رژیم‌های نئولیبرال در بالا جوامع را با اشباع کشور با واردات ارزان، پرداخت‌های بدهی خارجی و برانداختن قانون کار، ایجاد انبوهی فزاینده از کارگران کم حقوق و بیکار به تاراج بردند، NGO ها برای تدارک

برنامه های "خودیاری"، "آموزش عوام" و آموزش شفلی، برای جذب گروه‌های موقت و کوچک از فقرا، برای به هم‌کاری پذیرفتن رهبران و تحلیل بردن مبارزات ضد سیستم تأمین مالی شدند. NGO ها تبدیل به "سیمای جامعه" نئولیبرالی گردیدند، که به صورتی تنگاتنگ با آنها که در بالا هستند، مرتبط گردیده و کار مخرب آنها را با برنامه های موضعی و محلی تکمیل می‌نمایند. در واقع نئولیبرالها یک عملیات "گاز انبری" یا استراتژی دوگانه را سازمان دادند. متأسفانه بسیاری‌ها در چپ تنها بر "نئولیبرالیسم" از بالا و خارج (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی) متمرکز شدند، و نه نئولیبرالیسم در پایین (NGO ها، شرکت‌های کوچک). یک دلیل عمده این اشتباه نظری تغییر کیش بسیاری از مارکسیست‌های سابق، جهت انطباق یافتن با نسخه و عمل NGO ها بود. پساً مارکسیسم بلیط‌گذار ایدئولوژیک از سیاست طبقاتی به "توسعه جامعه"، از مارکسیسم به NGO ها است.

در حالی که نئولیبرالها در حال واگذار نمودن دارایی‌های مولد و سودآور دولت به ثروتمندان بخش خصوصی بودند، NGO ها در مقاومت اتحادیه‌های کارگری در برابر این روند و آگذاری مشارکت نمودند. برعکس، آنها با تمرکز بر شرکت‌های کوچک، در پروژه‌های خصوصی محلی و ترویج گفتمان شرکت‌های خصوصی (خودیاری) در جامعه محلی فعال بودند. NGO ها بین سرمایه داران در مقیاس کوچک و انحصاراتی که به نام "ضد دولت‌گرایی"<sup>۸۲</sup> و بنای جوامع مدنی از خصوصی سازی همه چیز بهره‌مند می‌شدند، پل‌های ایدئولوژیک برقرار نمودند. در حالی که ثروتمندان امپراتوری مالی وسیعی را از خصوصی سازی بر پا نمودند، مبالغ کوچکی از منابع مالی نیز برای اداره دفاتر، جایجایی و ترانسپورت و فعالیت‌های اقتصاد کوچک مقیاس در اختیار متخصصان NGO طبقه متوسط قرار گرفت. نکته مهم سیاسی این است که NGO ها بخش‌هایی از مردم را سیاست زدایی نمودند، تعهد خود را به اشتغال عمومی کاهش داده و به عنوان رهبران بالقوه در پروژه های کوچک به همکاری پذیرفته شدند. NGO ها به موازات حمله نئولیبرالها به آموزش عمومی و معلم‌های عمومی، از حمایت از مبارزات معلمان مدارس عمومی امتناع می‌نمایند. اگر نگوییم هرگز، NGO ها بندرت از اعتصابات و اعتراضات در برابر دستمزدهای پایین و کاهش بودجه‌ها پشتیبانی می‌نمایند. از آنجا که بودجه آموزش آنها از دولت‌های نئولیبرال تأمین

می‌شود، آنها از همبستگی با معلمان عمومی در مبارزه اجتناب می‌نمایند. عبارت "غیردولتی" در عمل به فعالیت‌های ضد بودجه‌های اجتماعی تفسیر می‌گردد، آزاد نمودن بخش عمده ای از منابع بودجه برای نئولیبرالها جهت دادن سوبسید به سرمایه داران صادر کننده در حالی که مبلغ اندکی از آن از سوی دولت به NGO ها می‌چکد. سازمان‌های غیر دولتی در واقع، غیر دولتی نیستند. آنها از دولت‌های خارجی بودجه دریافت می‌نمایند یا به عنوان پیمانکاران فرعی خصوصی دولت‌های محلی عمل می‌کنند. آنها مکرراً به صورت آشکار در همدستی با نمایندگی‌های دولتی در داخل یا خارج قرار دارند. این به اصطلاح "پیمانکاری فرعی"، زیر پای حرفه‌ای‌ها و متخصصینی را که قراردادهای محکم و ثابت دارند، خالی نموده و آنها را با متخصصین وابسته جایگزین می‌نماید. NGO ها قادر به ارائه برنامه های جامع بلند مدتی که دولت رفاه می‌تواند تدارک ببیند، نیستند. در عوض آنها خدمات محدودی را به گروه های محدودی از جوامع ارائه می‌نمایند. از همه مهم‌تر، برنامه های آنها به توده های مردم محلی پاسخگو نیست بلکه به اعطاء کننده های خارجی پاسخگوست. در این مفهوم NGO ها از طریق خارج نمودن برنامه های اجتماعی از دست توده های مردم محلی و نمایندگان رسمی منتخب آنها و ایجاد وابستگی به مقامات غیر منتخب خارجی و مقامات مورد تایید محلی آنها، دموکراسی را تضعیف می‌نمایند. NGO ها توجه و مبارزات مردم را از بودجه ملی به سوی خود استثماری برای تأمین خدمات اجتماعی محلی منحرف می‌کنند. این وضعیت به

نئولیبرالها اجازه می‌دهد بودجه های اجتماعی را قطع نموده و منابع دولتی را در جهت سوبسید دادن به مطالبات غیر قابل وصول از بانک‌های خصوصی و پرداخت وام به صادر کنندگان انتقال دهند. خود استثماری (خودیاری) به معنی آن است که علاوه بر پرداخت مالیات به دولت و عدم دریافت هیچ چیز در قبال آن، توده های کارگر مجبورند ساعت‌های بیشتری با منابع درآمدی حاشیه خط فقر کار کنند، توان اندک خود را برای بدست آوردن خدماتی که بورژوازی به صورت رایگان از دولت دریافت می‌نماید، صرف نمایند. اساسی‌تر اینکه، ایدئولوژی NGO بسا رویکرد "فعالیت‌های داوطلبانه خصوصی" این ادراک را که دولت تعهدی برای مراقبت از شهروندان و تأمین زندگی، آزادی و دنبال نمودن خشنودی آنها دارد، و اینکه مسئولیت سیاسی دولت برای تأمین سلامت شهروندان ضروری است، را تضعیف می‌نماید. در برابر این مفهوم از مسئولیت اجتماعی، NGO ها ایده نئولیبرالی مسئولیت خصوصی در برابر مسائل اجتماعی و اهمیت استفاده از منابع شخصی جهت حل این مسائل را ترویج می‌نمایند. در واقع آنها بار مضاعفی را بر فقرا تحمیل می‌کنند: پرداخت مالیات برای تأمین مالی دولت نئولیبرال در جهت خدمت به ثروتمندان و خود استثماری خصوصی برای تأمین نیازهای خودشان.

### NGO ها و جنبش‌های اجتماعی - سیاسی

NGO ها به پروژه‌ها اهمیت می‌دهند، نه به جنبش‌ها. آنها مردم را برای تولید در حاشیه‌ها "بسج" می‌نمایند، نه برای مبارزه جهت







یا نمایندگان دولتی و اروپایی کمک مالی دریافت نمی‌کنند. این دسته از NGO ها تلاش‌هایی را که در جهت پیوند دادن قدرت محلی به مبارزات برای قدرت دولتی انجام می‌شوند، مورد پشتیبانی قرار می‌دهند. آن‌ها در حالی که از مالکیت عمومی و مالکیت ملی در برابر شرکت‌های چند ملیتی دفاع می‌کنند، پروژه‌های محلی را به جنبش‌های اجتماعی-سیاسی ملی که در صدد تصرف املاک بزرگ مالکان هستند، پیوند می‌دهند. آن‌ها همبستگی سیاسی برای جنبش‌های سیاسی درگیر در مبارزات سلب مالکیت زمین را فراهم می‌نمایند. آن‌ها از مبارزات زنان در پیوند با دیدگاه‌های طبقاتی، پشتیبانی می‌نمایند. آن‌ها اهمیت سیاست‌گذاری در دستور دفاع از مبارزات محلی و آنی را تشخیص می‌دهند. آن‌ها بر این باورند که سازمان‌های محلی باید در سطح ملی مبارزه نمایند و رهبران ملی باید به فعالان محلی پاسخگو باشند. در یک کلام، آن‌ها پسمارکسیست نیستند.

بی‌نوشت

1- [http://www.hartford-hwp.com/archives.26/154/html-A Marxist Critique Of Post-Marxists](http://www.hartford-hwp.com/archives.26/154/html-A%20Marxist%20Critique%20Of%20Post-Marxists)

By James Petras ,in Links ,9# ,November - 1997 February-1998 Arm The Spirit

2- (وابستگان به Pentecostals) و گروه‌های مسیحی بنیادگرا)

3- Jacobo Arbenz Guzmán

افسر و سیاستمدار گواتمالایی که از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴ به عنوان وزیر دفاع و از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ در گواتمالا خدمت نمود. او با یک کودتای طراحی شده بوسیله یک دسته نظامی به سرکردگی دولت ایالات متحده و سازمان سیا برکنار و کارلوس کاستیلو (Castillo Carlos) جایگزین وی گردید. او بعد از کودتا تبعید شد و در سال ۱۹۷۱ در مکزیکو درگذشت. (م)

4- high technology

5- micro-chip

6- Porto Alegre

7- municipal government / Local government

دولت محلی یا دولت شهری شکلی از حکومت همگانی است که در اکثر زمینه‌ها به عنوان پایین‌ترین سطح حکومت در درون یک دولت وجود دارد. این واژه در برابر ادارات در سطح دولت استفاده شده است که به دولت مرکزی، دولت ملی، یا دولت فدرال اطلاق شده و همینطور در برابر نهادهای قدرت فراملی که با نهادهای حکومتی بین دول سروکار دارد. دولت‌های محلی به طور کلی در محدوده اقتدار محول شده به آنها توسط قانونگذاری یا فرامین سطح بالاتر حکومت عمل می‌کنند (م)

8 -Workers 'Party

9- high technology

10- mega-information processing computers

11- Montevideo

12- Possibilism

نوعی رویکرد در احزاب سیاسی مانند روش‌های فرمیستی که تنها به آنچه که فوراً امکانپذیر یا قابل اجرا است، اعتنا دارد. (م)

13- pragmatism

14- incrementalism

۱۵ -انهدام محصول در واقع نابودی عمدی محصولات یا فرآورده‌های کشاورزی به منظور ممانعت از ارائه مفید آن برای مصرف یا فرآوری است. این کار از طریق سوزاندن، له کردن، ریختن به آب یا استفاده از مواد شیمیایی انجام می‌شود. این موضوع نباید با سوزاندن باقی مانده‌های محصولات در مزارع که کشاورزان قسمتهای باقی مانده بلااستفاده را می‌سوزانند، اشتباه گرفته شود. استفاده ارزان از محصولات کشاورزی، جایگزین دیگری برای نابودی محصولات کشاورزی است. قسمت مهمی از شراب اتحادیه اروپا برای تولید الکل صنعتی تغییر کاربری پیدا می‌کند. این رویکردها در چارچوب نظام سرمایه‌داری به منظور پیشگیری از بروز وقفه در ساز و کار تولید سود انجام می‌شود. جهانی که در آن بقول ناظم حکمت ماهیها گندم می‌خورند و بخش قابل توجهی از انسان‌های گرسنه بدنبال نان می‌دوند. (م)

16- atavism

17- "the poor"

و نه طبقه کارگر و زحمتکش (م)

18- enganchadores واژه اسپانیایی

19- Inter-American Development Bank (IDB)

20- Critical Marxist

۲۱ - روند وقایع طی سالهای پس از انتشار این مقاله در سال ۱۹۹۷ درستی پیش بینی نویسنده را در ارتباط با تعمیق فاصله طبقاتی و تشدید مبارزه طبقاتی نشان می‌دهد. نه تنها در نتیجه حاکمیت رویکرد نئولیبرالی بر اقتصاد، سیاست و فرهنگ، این روند نشان از کاهش فاصله طبقاتی نیافته و روند نابودی طبقات ندارد، بلکه بیشتر از هر زمان دیگری شاهد حذف خدمات عمومی، برچیدن دولت‌های رفاه، بازگشت نئو کلیالیسم، تخریب تشکلهای کارگری، جنگ‌های توسعه طلبانه، و... و متعاقب آنها رشد اعتراضات طبقه کارگر و سایر زحمتکشان از آمریکا گرفته تا اروپا، آسیا، آفریقا و حتی در کشورهای اسکاندیناوی و نیز مبارزات ضدامپریالیستی ملت‌ها در برابر آن هستیم. آنچه تحت عنوان روند نابودی طبقه کارگر مطرح می‌شود، در واقع برداشت متأثر از فرهنگ نئولیبرالی بخشی از روشنفکرانی است که به دلیل جاذبه ماندگار مارکسیسم بویژه در این روزگار، علاقمندند همچنان خود را مارکسیست بخوانند. آنها در عین حال که خود را مارکسیست می‌نامند، به جای تمرکز بر تخریب دستاوردها و تشکلهای مبارزاتی و همبستگی طبقاتی کارگران در نتیجه حاکمیت سیاست‌های نئولیبرالی در حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی و مهندسی اجتماعی استراتژیست‌های سرمایه‌داری برای بازپس‌گیری دستاوردهای مبارزاتی کارگران، ترجیح می‌دهند شواهدی را جستجو نمایند تا نشان دهند که رویکرد تحلیلی مارکسیسم به مناسبات اجتماعی-اقتصادی جامعه سرمایه‌داری چندان هم علمی و معتبر نیست و نیاز به اصلاح و به روز شدن دارد. (م)

22- from below«

23- "grassroots"

24- "anti-statist"

25- "non-governmental"

26- "soup kitchens"

27- "progressive camp"

28- "anti-statism"

# چرا خصوصی سازی مسئله‌ی زنان است؟

نویسنده: جین استینسون  
برگردان: زهره اسدپور

در حالی که تریبون‌های رسمی می‌کوشند تا خصوصی سازی را کلید طلایی حل مشکلات اقتصادی بنمایانند، جای خالی پژوهش‌هایی که از اثرات خصوصی سازی بر زندگی واقعی مردم به خصوص زنان - که در جهان قربانیان اصلی خصوصی سازی‌اند- سخن بگویند، حس می‌شود. مقاله‌ی زیر تلاشی است برای نشان دادن تأثیرات خصوصی سازی بر زندگی زنان در کانادا، به عنوان کشوری که از سیاست‌های دولت رفاه به سیاست‌های نولیبرال و در راس آن خصوصی سازی تغییر جهت داده است. لازم به تذکر است که بخش کوتاهی از این مقاله که نگاهی به اثرات خصوصی سازی در آفریقای جنوبی دارد، برای جلوگیری از طولانی‌تر شدن متن، حذف شده است، یا به عبارت دیگر ترجمه‌ی آن به زمانی دیگر واگذار شده است. امید که مقالاتی این چنین و پژوهش‌هایی از این دست در ایران نیز صورت پذیرد.



## از دولت رفاه کینزی به دولت نولیبرال

خصوصی سازی به معنی تغییر عظیم در سیاست‌های دولتی است که از دهه‌ی ۷۰ در بریتانیا با گام‌های مارگارت تاچر به سوی بازار قدرتمندتر و فروش شرکت‌های دولتی در حمل و نقل، مخابرات، و آب و برق به شرکت‌های خصوصی و انتفاعی شروع شد. پس از آن خصوصی سازی هم‌چون ویروسی جهانی به کانادا و همه‌ی جهان منتشر شد و شکل‌های مختلفی به خود گرفت.

عبارت خصوصی سازی این‌جا به دامنه‌ای از فعالیت‌هایی اشاره می‌کند که مایملک و کارهای دولتی را به بازیگران خصوصی منتقل می‌کند. معمولاً خصوصی سازی شامل انتقال تصدی‌گری و گاه مالکیت شرکت‌ها، اموال یا خدمات دولتی به یک شرکت یا کنسرسیومی از شرکت‌های انتفاعی خصوصی است. در این مقاله، خصوصی سازی هم‌چنین شامل انتقال کار دستمزدی عمدتاً زنان، که خدمات عمومی را تأمین می‌کنند، به کار مراقبت و پرستاری رایگان در خانه و در فضای خانگی خصوصی است.

در ادامه شکل‌های مسلط خصوصی سازی و اثرات جنسیتی آن بررسی می‌شوند. گفته می‌شود که خصوصی سازی کار، از طریق پیمانکاری یا برون سپاری هم‌چنین انتقال کار از حوزه‌ی دستمزدی دولتی به حوزه‌ی رایگان خصوصی هر دو شکل‌هایی از کاهش هزینه‌های نیروی کار است. خصوصی سازی از طریق پیمانکاری یا برون سپاری ابزاری است تا هزینه‌ی نیروی کار را با واگذاری یا انتقال آن به نیروی کار ارزان‌تر در بازار کار رسمی کاهش دهد. خصوصی سازی، با واگذاری یا انتقال کار دستمزدی به خانه یا اجتماع‌های داوطلبانه، از طریق کار خانگی رایگان زنان، هزینه‌ی نیروی کار را حتی بیشتر کاهش می‌دهد. هر دو شکل خصوصی سازی پیامدهای جدی‌ای در برابری زنان در کار و خانه دارند.

## خصوصی سازی ماهیت دولت را به شکل بنیادین تغییر می‌دهد

در سطح دولت، خصوصی سازی تغییر جهت از دولت رفاه کینزی است به یک دولت کوچک‌آزمند

خصوصی سازی خدمات عمومی، اثرات قابل توجهی بر زنان دارد که اکثریت شاغلان بخش خدمات عمومی در خطر خصوصی شدن، به ویژه بخش‌های خدمات اجتماعی و بهداشت را تشکیل می‌دهند. حکومت‌ها که مشتاقند خدمات عمومی را خصوصی سازند، ادعا می‌کنند که بازدهی بسیار بیشتری در بازار خصوصی به دست می‌آید. گرچه دولت‌ها در کانادا به ندرت به تأثیرها جنسیتی این جهت‌گیری سیاسی توجه می‌کنند. اما نشانه‌های هشداردهنده‌ای هست که خصوصی سازی شغل‌های خوب زنان را در بخش دولتی و هم‌چنین خدمات عمومی‌ای که برای حمایت از مشارکت زنان در بازار کار طراحی شده‌اند را از بین می‌برد و محو می‌کند. (آرمنسترانگ و دیگران؛ بیکر، براود و آنتونی؛ گافنی و دیگران؛ هال و دلامونته؛ لیز؛ مارتین؛ پروکوچ و دولان). این روزها این موضوع در هیچ جایی بیشتر از پیمانکاری خدمات بهداشتی در بریتیش کلمبیا آشکار نیست (کوهن و کوهن).

خصوصی سازی نه تنها مشاغل با دستمزد خوب برای زنان را از بین می‌برد، بلکه می‌تواند زندگی زنان را در خانه اگر نه با تراکم‌تر کردن، با زیاد کردن کار خانگی و روابط خانوادگی که پیش از همه زنان مسئول آن هستند، سخت‌تر کند. ما بیش از این به تحلیل جنسیتی از اثرات خصوصی سازی نیاز داریم تا پیامدهای خصوصی سازی را در برابری جنسیتی مشخص کنیم. این به ویژه در مورد خصوصی سازی خدمات پزشکی و اجتماعی اهمیت دارد زیرا که ماهیت مشاغل در این بخش‌ها به کار بدون دستمزد زنان در خانه در باز تولید زندگی، ماهیت نزدیک‌تری دارند.

هم‌چنین به تحلیلی نیازمندیم که اثرات نژادی خصوصی سازی خدمات عمومی را بررسی کند. نیازمندیم تا بدانیم که چگونه زنان رنگین پوست از این فرایند تأثیر می‌پذیرند. آیا تفاوتی بر مبنای نژاد وجود دارد؟ و اگر آری، چه تفاوت‌هایی؟ الگوهای فرودستی، استثماری و کنار گذاشتن که با تحلیل جنسیتی و نژادی فرایند خصوصی سازی می‌تواند آشکار شود چیست؟ و چگونه بر زنان کارگر تأثیر می‌گذارد؟ در ادامه، ابتدا به اثرات جنسیتی اشکال مختلف خصوصی سازی توجه می‌کنیم.

نولیبرال که در آن خدمات عمومی کاهش یافته است و بخش خصوصی نقش بسیار مهم‌تری در ارائه خدمات دارد. خصوصی سازی عامل کلیدی‌ای در انتقال از دولت رفاه کینزی به دولت نولیبرال است. [در این انتقال] هم‌چنان که مفهوم مسئولیت جمعی، اجتماعی و عمومی ضعیف می‌شود، نظام بازار مبتنی بر انعطاف پذیری نیروی کار، و فرد و خود محوری قوی‌تر می‌شود. (کاسمن و فوج ۴).

انتقال از دولت رفاه کینزی به دولت نولیبرال شامل فرایند بازاندیشی در آن چیزی است که در سطحی دیگر دولتی و خصوصی می‌پنداریم - در رابطه میان خانوارهای خصوصی و دولت، به ویژه حول تمهیدات مربوط به خدمات عمومی. هم‌چنان که دولت خدمات عمومی را به نفع مسئولیت‌های بیشتر فردی حذف می‌کند، شکل دیگری از خصوصی سازی تشویق می‌شود - انتقال از کار دستمزدی پیشین در بخش دولتی، که اغلب توسط زنان انجام می‌شود، به کار رایگان در خانه.

این فرایند باز اندیشی در باره‌ی رابطه‌ی بین دولت و خانوار خصوصی پیچیده‌تر می‌شود و واسطه‌ای

چون رشد بخش اجتماعی یا داوطلبانه، که گاه اقتصاد اجتماعی خوانده می‌شود، می‌یابد. هم زمان با گسترش خدمات جدید و هم زمان با واگذاری تصدی گری برخی خدمات به سازمان‌های اجتماعی و داوطلبانه و غیر انتفاعی توسط دولت، بخش اجتماعی گسترش یافته است. تحلیل کامل انتقال خدمات عمومی از دولت باید شامل نظارت بر تغییرات در سطح اجتماع و خانواده باشد. به علت محدودیت‌های این مقاله، این کار این‌جا انجام نشده است.

### آیا خصوصی سازی به معنای کار خانگی بیشتر زنان است؟

تا چه حد ما شاهد انتقال کار زنان، اول از خانه به دولت، ابتدا از طریق رشد خدمات عمومی که ویژگی دولت‌های رفاه کینزی بود و اکنون از دولت به خانه از طریق خصوصی سازی هستیم؟ لازم است میزان و ماهیت کار رایگان در خانه بررسی شود. نگاهی سریع به روندها می‌گوید که مقدار و الگوهای جنسیتی توزیع کار رایگان در خانه تقریباً ثابت مانده است. زنان در مقایسه با مردان



به ایفای بیشتر کار رایگان مراقبت‌گری در خانه ادامه می‌دهند و این موضوع ماهیتی روزانه یافته است. گرچه این موضوع نیاز به بررسی بیشتر دارد، به خصوص هم‌چنان که فرایند خصوصی سازی تعمیق می‌یابد تا ببینیم چگونه کار خانگی زنان بیشتر یا متراکم‌تر می‌شود.

مطالعات قبلاً نشان داده بود که مادران شاغل بار سنگینی از انجام کار دستمزدی و کار رایگان بر دوش می‌کشند، و در نتیجه، بسیار تحت فشارند. تحلیل آمارهای کانادا در پیمایش عمومی جامعه در ۱۹۹۸ در گزارش "نگاهی به صرف زمان در میان کانادایی‌ها" نشان می‌داد که کسانی که بیشترین فشار را تجربه می‌کنند زنان متأهل کانادایی ۲۵-۴۴ ساله هستند، که کار تمام وقت و کودکانی در خانه دارند. (فست و فردریک؛ زوکویچ ۱۹۹۸). بخشی از توضیح این موضوع در میزان زمانی نهفته است که این گروه از زنان در کارهای خانه صرف می‌کنند. هر چند بیشتر زنان هم‌چون مردان در بیرون از خانه کار می‌کنند، اما زنان کار رایگان خانگی بیشتری نسبت به مردان انجام می‌دهند. این موضوع حتی وقتی که والدین هر دو کار تمام وقت دارند، به ویژه در سال‌هایی که بچه‌ها کوچک هستند نیز صحت دارد (جکسون).

زنان بین ۲۵ تا ۴۴ سال عمده‌ی انواع مراقبت شامل مراقبت از کودکان، مراقبت شخصی از سالمندان خانه، انجام امور حمل و نقل، یاری به دیگران، انجام کارهای منزل، تهیه‌ی غذا، و دیگر کمک‌های رایگان به بزرگسالان در خانوارهای دیگر را بر عهده دارند. نه تنها احتمال این که زنان ایفای مراقبت‌های رایگان را بر عهده داشته باشند، بیشتر است، بلکه آن‌ها زمان بیشتری نیز نسبت به مردان صرف انجام این امور می‌کنند (زاکویچ ۱۹۹۸).

معمولاً زنان کارهای روزانه‌ی خانواده هم‌چون تهیه‌ی غذا، نظافت، و شستن لباس‌ها را انجام می‌دهند. مردان معمولاً کارهای اتفاقی‌ای در خانه انجام می‌دهند هم‌چون تعمیرات کوچکی در خانه، تعمیر اتومبیل، یا تمیز کردن حیاط. حتی زمانی که با کودکان صرف می‌شود نیز جنسیتی است، پدران وقت بیشتری را صرف بازی یا گذراندن اوقات فراغت با بچه‌ها می‌کنند در حالی که مادران بیشتر کارهای روتین و امور مربوط به مراقبت و نگهداری از کودکان را بر عهده دارند (زوکویچ ۱۹۹۸).

تقریباً دو سوم (۶۶ درصد) از کل مراقبت‌های غیر رسمی در خانه توسط زنان انجام می‌شوند، به ویژه به علت سهم بالای زنان در مراقبت از کودکان. بیشتر این‌ها مربوط به مراقبت‌های شخصی و جسمی است. کارهای مربوط به مراقبت ۱۸ درصد از مجموع کار رایگان را تشکیل می‌دهد (زوکویچ ۲۰۰۳).

ارزش محاسبه شده این کار رایگان خانگی متفاوت است. یک روش، ارزش کار غیر رسمی رایگان مراقبت را، اگر کارهای به موازات این مراقبت‌ها با

قیمت بازار محاسبه شود، ۵۰٫۹ میلیارد دلار محاسبه می‌کند. این مبلغ بیش از کل دستمزدی است که صنعت بهداشت و خدمات اجتماعی (۴۲٫۱ میلیارد دلار)، خدمات تحصیلی (۴۰٫۱ میلیارد دلار) یا صنعت مالی، بیمه و معاملات املاک (۴۳٫۴ میلیارد دلار) دریافت می‌شود. بخش کوچکی از کار غیر رسمی رایگان مراقبت که زنان در خانه انجام می‌دهند، کمک و مراقبت از بزرگسالان خانواده است. ارزش این کار ۵٫۳ میلیارد دلار است، در حدود ارزش دستمزد در صنعت هنر، سرگرمی و خلاقیت (۵٫۸ میلیارد دلار) (زوکویچ ۲۰۰۳).

اگر حتی بخش کوچکی از این ساعت‌های غیر رسمی مراقبت از خانه به کار دستمزدی در بازار منتقل شود- برای مثال زنان سالانه ۱۵۶ میلیون ساعت صرف فراهم کردن مراقبت‌های پزشکی برای مثلاً کسانی که توان مالی بستری شدن در بیمارستان را ندارند و یا ضعیف‌تر از آنند که در بیمارستان بمانند، می‌کنند- این میزان برابر است با حدود ۷۷ هزار شغل تمام وقت (زوکویچ ۲۰۰۳:۱۸). تصور کنید که انتقال بخش کوچکی از آن چه که زنان در فضای خصوصی خانواده انجام می‌دهند به بازار کار دستمزدی، چقدر برای ارتقا موقعیت اقتصادی زنان و آزاد سازی وقت آنان برای انجام کار دستمزدی بیرون خانه موثر است.

### چگونه خصوصی سازی بر کار دستمزدی زنان اثر می‌گذارد؟

پس از جنگ جهانی دوم تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ رشد فوق‌العاده‌ی در خدمات عمومی هم‌چون بهداشت، آموزش، خدمات اجتماعی، و مراقبت از کودکان وجود داشت. از آن جایی که این شغل‌های جدید شبیه کار رایگان زنان در خانه بود، بسیاری از زنان در این خدمات استخدام می‌شدند. از این طریق دولت رفاه کینزی مسئولیت برخی کارهایی که پیش از این کار رایگانی بود که ابتدا زنان در خانه انجام می‌دادند بر عهده گرفت و در طول زمان خدمات عمومی رشد کرد.

مستخدمین مستقیم دولت، هم‌چون کارکنان خدمات عمومی مانند بهداشت، آموزش و برخی خدمات اجتماعی به شدت متشکل شده‌اند. در طول زمان، به خاطر تلاش‌های جمعی این شغل‌ها در بخش دولتی، منبغی از شغل‌های خوب برای زنان کارگر کانادایی شده‌اند. شغل‌های بخش دولتی تا کنون منبع اصلی مشاغل متشکل برای زنان بوده‌اند. سه چهارم زنان در بخش دولتی عضو اتحادیه‌ها هستند. برعکس، تنها یک نفر از هر هفت زن در بخش خصوصی عضو اتحادیه شده‌اند (جکسون) (این به ویژه به علت رشد بخش خصوصی، بخش خدمات تشکل‌نا یافته، شامل خدمات خصوصی چون بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، شعبه‌های مک دونالد، وال مارت، و بسیاری دیگر از فست فودها و خرده



فروشی ها است).

حضور زنان در اتحادیه‌ها در بخش دولتی منجر شده است به کسب دستمزدهای بالاتر در مقایسه با متوسط دستمزد زنان، مزایا و پوشش بیمه بازنشستگی بهتر، مرخصی پزشکی و مرخصی استحقاقی و دیگر حقوق مربوط به کار. مثلاً زنان عضو اتحادیه‌ها به طور متوسط ساعتی ۵,۴۴ دلار بیش از خواهان غیر عضو خود کسب می‌کنند؛ و دو سوم زنان در بخش دولتی و کمتر از یک سوم زنان در مشاغل فاقد اتحادیه، بیمه‌ی بازنشستگی دارند (جکسن ۲۵-۲۷).

خصوصی سازی این مزایای اتحادیه‌ها را برای زنانی که در بخش دولتی کار می‌کنند با باز پس گیری آن چه که این زن‌ها در طول ۲۰ تا ۵۰ سال گذشته، اغلب از طریق کنش جمعی در اتحادیه‌ها کسب کرده‌اند محو می‌کند.

### پیمان کاری برای باز پس گیری دستاوردهای زنان به کار گرفته می‌شود.

خصوصی سازی اغلب در کانادا به فعالیت پیمان کاری در انتقال بخشی از خدمات عمومی به شرکت‌های خصوصی گفته می‌شود؛ مثلاً نظافت ساختمان بیمارستان، مدرسه یا دانشگاه که توسط مستخدمین یک پیمان کار خصوصی انجام می‌شود که متناوباً برای انجام کار قرارداد می‌بندد. "برون سپاری" عبارت دیگری برای پیمانکاری یا قرارداد بستن با بیرون است که اغلب اشاره به فعالیتی در بخش خصوصی دارد، به این معنا که یک شرکت بزرگ تصمیم می‌گیرد بخشی از فرایند تولید را به شرکت دیگری که محصول و خدمات مورد نیاز را تأمین می‌کند، منتقل کند.

تأثیرهای پیمان کاری یا برون سپاری بر زنان چیست؟

کارفرمایان بخش خصوصی و دولتی از پیمانکاری و برون سپاری استفاده می‌کنند تا دستمزدها و مزایای زنان را به شدت کم کنند و زمان را به پیش از نظام پرداخت برابر<sup>۱</sup> برگردانند. هم اکنون دو مثال بسیار گویا عبارتند از: (۱) اثر پیمانکاری خدمات مراقبت‌های بهداشتی (نظافت، لباس شویی، و خدمات غذایی) بر دستمزد و مزایای زنان کارگر در بریتیش کلمبیا؛ و (۲) برون سپاری مشاغل مربوط به تصدی گری بل کانادا<sup>۲</sup> به یک شرکت خصوصی دیگر در دهه‌ی گذشته تا از پرداخت دستمزد بالاتر به زنان طبق مصوبه نظام پرداخت برابر که شامل شرکت بل می‌شد، سر باز زنند.

در مورد بریتیش کلمبیا، حکومت ایالتی، با گذراندن مصوبه‌ای که تمهیدهای امنیتی شغل‌های کلیدی را از موافقت نامه جمعی ایالتی اتحادیه کارکنان بیمارستان‌ها (بخشی از اتحادیه‌ی کانادایی کارکنان دولتی) منفک می‌کرد، برای مسئولین محلی بخش



سلامت راهی را باز کرد تا با بیرون برای انجام خدمات مراقبتی در بیمارستان‌ها و مراکز مراقبت بلند مدت قرار داد ببندند. مصوبه‌ی دولت مذاکرات حمایتی پیشین علیه واگذاری به بیرون و دیگر استانداردهای امنیت شغلی را کم‌رنگ کرد.

پیمانکاری کردن خدمات مراقبتی بهداشتی این اثر را داشته است تا دستاوردهایی که زنان با چانه زنی جمعی اتحادیه‌ها و تلاش برای دستمزد برابر در ارتقای دستمزد کسب کرده بودند سی سال به عقب برگرداند. کارگران بیمارستانی بریتیش کلمبیا تا حدی به این علت که اتحادیه جایزه نقدی پاییز ۲۰۰۰ را برای نظام پرداخت برابر برنده شد، و چندین میلیون دلار دریافت کرد، دستمزد بالاتری داشتند. اتحادیه ۱۰۰ میلیون دلار برای این که تطبیق دستمزد برابر، عطف به ماسبق می‌شد دریافت کرد که دستمزد اعضای شاغل در تسهیلات بهداشتی را به حد کارگرانی که مستقیماً توسط ایالت بریتیش کلمبیا استخدام شده بودند، رساند (استینسون).

حرکت به سوی پیمان کاری در خدمات نظافت، شستشو و غذایی موجب شد تا دستمزدها به ویژه در حوزه‌های سلامت از بالاترین حد در کانادا به کم‌ترین حد در مقایسه با مشاغل متشکل سقوط کند. این موضوع عمده‌تاً بر زنان کارگر اثر گذاشت. بسیاری از آن‌ها کارگران رنگین پوست مهاجر هستند.

تغییر در [شرکت مسئول] ارائه‌ی خدمات به معنای این بود که هزاران نفر که بیشتر آنان زنان کارگر هستند شغل‌های شان را از دست بدهند، زیرا خدماتی که این کارگران ارائه می‌کردند هم اکنون واسطه‌ی جدیدی یافته‌اند- شرکت خصوصی. شرکت‌های چند ملیتی که قراردادهای بزرگ نظافت را می‌برند، دستمزد ساعتی نظافت‌چیان بیمارستان را نصف می‌کنند و از ساعتی ۱۸ دلار به ۹ دلار می‌رسانند. پوشش گسترده مزایای بهداشتی و پوشش برنامه‌ی بیمه بازنشستگی از قراردادهای جمعی سابق حذف شده‌اند؛ و بسیاری از شغل‌ها از تمام وقت به پاره

وقت با ساعت‌های کار قطعی کمتر تبدیل شده‌اند- جنبه‌ی کلیدی "مشاغل منعطف"، چنین عامل مهمی در کاستن هزینه‌ی نیروی کار از طریق خصوصی سازی بسیار موثر بوده است (کوهن و کوهن).

شرکت بل کانادا از برون سپاری به همان اندازه‌ی بهره‌برد که بیمارستان‌های بریتیش کلمبیا با قراردادهای بیرونی برای کاستن از دستمزد زنان و سرپیچیدن از دستاوردهای نظام پرداخت برابر. بل ۱۰ سال است که درگیر قضیه میلیون‌های دلار نظام پرداخت برابر است. اتحادیه‌ی اپراتورهای تلفن (CEF) و سازمان اکشن فمز (Action Femmes) پیگیر این موضوع تحت اقدام برای حقوق بشر کانادا هستند. این پیگیری از زمانی که فرم اعتراض به عدم اجرای نظام پرداخت برابر برای به دادگاه کشاندن وکلای بل که دلایل را خواهند شنید و تصمیم خواهند گرفت، پر شد، ده سال به طول کشیده است.

قضیه‌ی نظام پرداخت برابر بل به وضوح یکی از موارد "تأخیر عدالت همان سرباز زدن از عدالت است" می‌باشد. پس از سال‌ها مقاومت در این مورد بل نیروی کار خود را از طریق پیمانکاری‌ها به یک شرکت آمریکایی که دستمزدها را نصف کرد، انتقال داد. وقتی که اتحادیه فرم اعتراض [برای عدم رعایت] نظام پرداخت برابر را برای اولین بار پر کرد، ۵۰۰۰۰ تصدی تلفن را تحت پوشش داشت. هم اکنون تنها چند صد تصدی تلفن با بل کار می‌کنند، بسیاری از آن‌ها در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ هستند. برخی بازنشسته شده‌اند و برخی بدون دریافت پولی که طبق قانون مستحق دریافت‌اش هستند، فوت کرده‌اند (استینسون).

در هر دو مورد خدمات بهداشتی بریتیش کلمبیا و متصدیان تلفن بل، از برون سپاری یا پیمانکاری در جهت کاستن شدید دستمزد زنان با توقف روابط کاری مستقری که در آن کارگران دستاوردهای مهمی در طول زمان کسب کرده بودند، به نفع استفاده از یک طرف قرارداد خصوصی که می‌تواند آن خدمات را با نیروی کار جدید و ارزان‌تر ارائه دهد، استفاده شده است.

منبع:

<http://pi.library.yorku.ca/ojs/index.php/cws/article/view/6232/5420>

پی نوشت:

- ۱- مصوبه‌ی ای که کارفرمایان را موظف می‌کند تا به مشاغل با ارزش برابر دستمزدهای یک سان تعلق گیرد- مترجم
- ۲- یکی از ایالات کانادا- مترجم
- ۳- یکی از شرکت‌های بزرگ مخابراتی کانادا - مترجم

# مارکسیسم، فمینیسم و رهایی زنان

شارون اسمیت<sup>۱</sup>  
ترجمه گلناز ملک

شارون اسمیت، عضو آی‌اس‌او<sup>۲</sup> ایالات متحده و نویسنده‌ی کتاب مجموعه مقالات زنان و سوسیالیسم: مقالاتی در باب آزادسازی زنان، چگونگی مواجهه‌ی سنت مارکسیسم - از جمله نگرش‌اش نسبت به تئوری‌های دیگر - با مبارزه برای پایان ستم‌دیدی زنان، را مورد بررسی قرار می‌دهد. این مقاله بر اساس سخنرانی او در کنفرانس آی‌اس‌او سال ۲۰۱۲ در شیکاگو تهیه شده است.



«اینسا آرماند»<sup>۳</sup> اولین رهبر گروه زنان در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، مشاهدات خود را این‌گونه بیان کرد: «اگر آزادی زنان بدون کمونیسم ناممکن است، کمونیسم هم بدون رهایی زنان غیر ممکن است». این گزاره، مختصر و کامل رابطه‌ی میان مبارزه برای سوسیالیسم و رهاسازی زنان را بیان می‌کند - هیچ‌یک بدون دیگری ممکن نیست.

سنت مارکسیسم از ابتدای‌اش و با نوشته‌های کارل مارکس و فردریش انگلس، در جبهه‌ی رهایی زنان ایستاد. همان‌طور که در اوایل مارکس و انگلس در مانیفست کمونیسم این استدلال را مطرح کردند که طبقه‌ی حاکم زنان را تحت ستم قرار داده و نقش او را در جامعه و خانواده به شهروند درجه دو تنزل داده است: «بورژوازی زن را صرفاً به شکل ابزار تولید می‌بیند... او حتا شک نمی‌برد که هدف واقعی [کمونیست‌ها] این است که زنان را از این وضعیت‌شان به عنوان ابزارهای تولید، رها کند». مارکس در سرمایه فضای چندانی را به توصیف نقش دقیق بردگی خانگی زنان در نظام سرمایه‌داری اختصاص نداد. او اگرچه در اواخر عمر یادداشت‌های قوم‌شناسی‌ای وسیعی درباره‌ی این موضوع نوشت، ولی چندان به کندوکاو ریشه‌های ستم بر زنان در جامعه‌ی طبقاتی نپرداخت.

پس از مرگ مارکس، انگلس از برخی یادداشت‌های قوم‌شناسانه‌ی او برای نوشتن کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت - که به بررسی افزایش ستم بر زنان، به عنوان محصول رشد جامعه طبقاتی و خانواده‌ی هسته‌ای می‌پردازد - استفاده کرد. کتاب انگلس از آن جایی که در دوران ویکتوریایی انگلستان - که از دوران تاریک تاریخ زنان به حساب می‌آید - نوشته شده است، با وجود تجدید نظرهایی که باید برای به روز شدن‌اش در نظر گرفت، در زمان خود تغییر مسیر مهمی در فهم ستم‌دیدی زنان و مردسالاری ایجاد کرد. در حقیقت کتاب منشأ خانواده به خاطر توجه

داد که خانواده‌ی تک‌همسری ایده‌آل در جامعه‌ی طبقاتی بر اساس یک فریب بنیادین نهاده شده است. از همان ابتدای امر، خانواده «با ویژگی منحصره‌فرد تک همسری فقط برای زنان و نه برای مردان» مهر و موم شد. در حالی که خیانت زناشویی از طرف زن همیشه محکوم شده است، اما در مورد مرد «باعث مباحات و یا در بدترین حالت، کمی لکه‌دار کردن اخلاقیات است که سرخوشانه آن را تاب می‌آورد».

## بردگی خانگی

نکته‌ای که از ابتدای سنت مارکسیسم درباره‌ی رهایی زنان مشخص است این است که مسئله‌ی زنان، از لحاظ تئوریک هرگز فقط به عنوان دغدغه‌ی زنان دیده نشد بلکه دغدغه‌ی همه‌ی رهبران انقلابی زن و مرد بود. لئون تروتسکی می‌نویسد: «برای تغییر وضعیت زندگی، باید یاد بگیریم با چشمان زنان ببینیم» و لنین به کرات ما را به ستم بر زنان درون خانواده، تحت عنوان «بردگی خانگی» ارجاع می‌دهد.

بردگی خانگی‌ای که لنین از آن صحبت می‌کند، مرکز تئوری مارکسیستی درباره‌ی ستم‌دیدی زنان است:

دقیق انگلس به جنبه‌های شخصی ستم بر زنان و نابرابری در درون خانواده، من جمله تنزل موقعیت زنان توسط شوهران‌شان که در جوامع پیشاتربیتی ناشناخته بود، بسیار حایز اهمیت است. انگلس رشد خانواده‌ی هسته‌ای را «شکست تاریخی جنس زن» نامید. اگرچه یادداشت‌های مارکس می‌گویند که این شکست تاریخی طی یک بازه‌ی زمانی طولانی - هم‌زمان با شروع و رشد جوامع طبقاتی - رخ داده است، اما نتیجه‌ی نهایی آن نابرابری و شکست عظیم زنان از مردان است.

علاوه بر این انگلس به صراحت این استدلال را مطرح کرد که تجاوز و خشونت علیه زنان از همان ابتدای شکل‌گیری خانواده در آن نهادینه شد: مرد فرماندهی خانه نیز شد؛ جایگاه زن به خدمتکار تقلیل یافت؛ او برده‌ی شهوت مرد و تبدیل به ابزاری تنها برای تولید فرزندان شد... مرد برای این که از وفاداری همسرش و بالطبع، پدری خود بر فرزندان‌اش اطمینان حاصل کند، زن را تسلیم بی‌قید و شرط قدرت خود می‌خواهد. اگر زن را به قتل برساند هم تنها از حقوق خود استفاده کرده است.

انگلس، همچنین این مسئله را مورد بحث قرار

منع ستم بر زنان در نقش خانواده در بازتولید نیروی کار برای سرمایه‌داری، و در نقش نابرابر زنان درون خانواده نهفته است. درحالی‌که خانواده در طبقه‌ی حاکم، طی تاریخ و با رشد سرمایه‌داری، به عنوان نهادی که سرمایه به واسطه‌ی آن به نسل‌های بعد منتقل می‌شود شکل گرفت، خانواده در طبقه‌ی کارگر، به نهادی تبدیل شد که سیستم را با نیروی کار فراوان تغذیه می‌کند.

نهاد خانواده برای سرمایه‌داری، یک شیوه‌ی ارزان جهت باز تولید نیروی کار، هم به معنی تجدید قوای روزانه‌ی نیروی کار فعلی و راهی برای رشد، و هم پرورش نسل بعدی کارگران تا بزرگسالی است. این چیدمان به طور تقریبی تمام مسئولیت مالی پرورش کودکان و حفظ و نگهداری خانواده را بر دوش واحد خانواده‌های طبقه‌ی کارگر - که معمولن برای بقا به دستمزد یک یا هر دو والد نیازمندند - می‌گذارد، نه بر عهده‌ی دولت و یا طبقه‌ی سرمایه‌دار.

همچنین افزایش خانواده‌های طبقه‌ی کارگر، باعث تغییر مشخصات ستمی شد که زنان طبقات مختلف از آن رنج می‌برند: نقش زنان طبقه‌ی مرفه تولید فرزندانی است که ثروت خانواده را به ارث ببرند در حالی که نقش زن طبقه‌ی کارگر تولید نسل امروز و فردای کارگر در خانواده‌ی خود است، که در جهت باز تولید نیروی کار برای نظام حاکم رشد می‌کند. انگلس معتقد بود نقش «زن پرولتاریا» به معنی «زن مستخدم است... اگر به وظیفه‌اش به شکل خدمات خصوصی در خانواده برسد، از اجرای وظایف در محیط عمومی باز می‌ماند و درآمدی ندارد؛ و اگر بخواهد نقش‌اش را در تولید عمومی ایفا کند و استقلال مالی داشته باشد، قادر به انجام وظایف خانوادگی نیست...» تا به امروز رقابت میان مطالبات شغلی و خانوادگی منبع اصلی فشار و استرس بر مادران شاغل بوده است، اما به طور مشخص بر مادران خانواده‌های طبقه‌ی کارگر که توانایی استخدام کسان دیگر برای کمک در انجام کارهای خانه، آشپزی، لباس شویی و غیره را ندارند.

به منظور سر و پا نگه داشتن نهاد خانواده، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم زنان و مردان را وادار به پای پندی به نقش‌های جنسیتی از پیش کاملن مشخص - از جمله الگوی ایده‌آل خانه‌داری و فرزند پروری، و وابستگی به مرد نان آور خانواده برای زنان - می‌کند بی آن که در نظر بگیرد که این ایده آل‌ها در واقع چه اندک، بازتاب زندگی واقعی طبقه‌ی کارگر هستند. از سال‌های ۱۹۷۰، اکثریت قریب به اتفاق زنان بخشی از نیروی کار بوده‌اند، اما ایده آل‌های خانواده، و این تصور که زنان برای مسئولیت‌های خانگی درون خانواده مناسب‌ترند،

همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. نقش نگه‌دارنده و مراقبت کننده‌ی زنان درون خانواده، جایگاه آنان را در جامعه به شهروند درجه‌ی دو تنزل می‌دهد زیرا مسئولیت اولیه‌ی آن‌ها خدمت کردن و رفع نیازهای افراد خانواده‌ی خودشان است.

درک نقش خانواده، کلید فهم جایگاه شهروند درجه دوم بودن زنان در جامعه و جواب سؤال‌های پایه‌ای است: چرا ما هنوز حقوق برابر برای ایجاد اصلاحات در قانون اساسی جهت تضمین برابری اساسی حقوقی برای زنان نداریم؟ چرا زنان به نقش ابژه‌های جنسی تنزل پیدا کرده‌اند و موضوع تایید و عدم تایید مردان شده‌اند؟ چرا امروزه زنان هنوز برای حق کنترل بر بدن خود و تولیدمثل می‌جنگند؟ همه چیز با خانواده شروع شد ولی پیامدهای آن فراتر از درون خانواده رفت. رهبران انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نه تنها مرکزیت خانواده به عنوان ریشه‌ی ستم‌دیدی زنان، بلکه دشواری‌هایی را می‌فهمند که برای درک برابری جنسیتی درون خانواده به عنوان پیش شرط آزاد سازی زنان در جامعه وجود دارد. همان‌طور که تروتسکی در سال ۱۹۲۰ نوشت:

دست‌یابی به برابری واقعی میان مرد و زن درون خانواده مسیری صعب‌العبر است. پیش از آن باید تمامی عادات خانگی ما متحول شوند. کاملن واضح است تا وقتی که برابری واقعی میان زن و شوهر در خانواده وجود ندارد، نمی‌توانیم به طور جدی دربار‌ه‌ی برابری در کار اجتماعی و حتا سیاست صحبت کنیم.

#### مبارزه علیه ستم

انقلاب روسیه با این استدلال که حزب انقلابی باید «تریون تمام ستم‌دیدگان» باشد، آغازگر بحث در هر دو سطح نظری و عملی بود، در این باره که

مبارزه علیه تمامی اشکال ستم نباید از مبارزه برای سوسیالیسم جدا باشد. لنین این موضوع را موجز مطرح کرد که آگاهی انقلابی به خواست کارگران برای دفاع از تمامی ستم‌دیدگان جامعه، به عنوان بخشی از مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم، نیازمند است.

آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند به آگاهی سیاسی حقیقی منجر شود مگر این که کارگران آموزش ببینند نسبت به تمامی موارد جور و ستم، و خشونت و آزار - صرف‌نظر از این که کدام طبقه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و واکنش نشان دهند. به علاوه یاد بگیرند از یک نقطه نظر سوسیال-دموکراتیک به آن پاسخ بدهند نه چیز دیگر.

این فرمول برای درک نقش جنبش سوسیالیستی نه فقط در مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه برای مبارزه علیه تمام اشکال ستم بسیار مهم است. نکته‌ی برجسته در این نقل قول از لنین این است که نظام سرمایه داری، ضمن این که مبتنی بر استثمار طبقه‌ی کارگر است، برای بقای خود نیز به اشکال مشخصی از ظلم و ستم متکی است؛ و این اشکال مشخص ستم، تمامی طبقات مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهد نه فقط کارگران را.

برخی ممکن است بگویند «چه کسی به ظلمی که به ثروتمندان می‌شود اهمیت می‌دهد؟ ستمی که آن‌ها از آن در رنجند، در مقایسه با ستم‌دیدی طبقه‌ی کارگر و فقیران هیچ است» این می‌تواند صحیح باشد، اما استدلال لنین این است که دفاع از حقوق همه‌ی مظلومان ضروری است، نه فقط برای مبارزه‌ی موثر با ظلم، بلکه برای آماده کردن طبقه‌ی کارگر جهت اداره‌ی جامعه، بر اساس منافع همه‌ی انسان‌ها.

امروزه چگونه می‌توان این دو وجه مارکسیسم را با هم آشتی داد: از طرفی نقش انقلابیون در خود-رهاسازی طبقه‌ی





کارگر، و از سوی دیگر، مبارزان علیه تمامی اشکال ستم، بدون توجه به این که کدام طبقه تحت تأثیر آن است؟

من گمان می‌کنم شواهد نشان می‌دهد که به طور مشخص، جنبش‌های سال‌های ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰، جنبش آزادی زنان، جنبش آزادی هم‌جنس‌گرایان، جنبش حقوق شهروندی و حقوق سیاه‌پوستان، مبارزه‌های اجتماعی قدرت‌مندی بودند که تأثیر دگرگون‌کننده‌ای بر آگاهی توده‌ها به طور عام، و بر آگاهی طبقه‌ی کارگر به طور خاص گذاشتند.

### فمینیسم

پیشرفت‌های جنبش‌های رهایی بخش زنان در سال‌های ۱۹۶۰ تأثیرات ماندگاری بر جامعه گذاشت و به یقین به همین علت جناح‌های راست ۴۰ سال گذشته را صرف حمله به تمامی دست‌آوردهای جنبش زنان کرده‌اند. برای همین فمینیسم مورد حمله است و تلاش می‌شود از فمینیست‌ها تصویر کاریکاتوری گروهی زن تلخ و خودخواه و بداخلاق ارائه شود که یا از مردها خوششان نمی‌آید و یا برای آن‌ها جذاب نیستند، و به همین خاطر زندگی خود را با این تخیل که تبعیض جنسیتی همه جا دیده می‌شود، صرف ذهنیت قربانی‌انگارانه می‌کنند. در این برهه از تاریخ و در حالی که فمینیسم همه‌ی ۴۰ سال گذشته را تحت حملات پایدار و بی‌پایان بوده است، آخرین چیزی که احساس می‌کنیم نیاز به حمله دارد، فمینیسم است. برعکس ما نیاز داریم به عنوان دفاع از آزادی زنان و ضدیت با تبعیض جنسیتی از فمینیسم دفاع کنیم.

متأسفانه همیشه همه‌ی مارکسیست‌ها، حتی پس از دوران سال‌های ۱۹۶۰ قادر به درک ضرورت دفاع از فمینیسم و قدردانی از دستاوردهای عظیم جنبش زنان نبوده‌اند.

نگاه تقلیل‌گرایانه آن‌ها در خالص‌ترین شکل، این تصور را ایجاد می‌کند که مبارزه‌ی طبقاتی، با آشکار کردن منافع حقیقی طبقه، به عنوان مخالفت با آگاهی کاذب، به خودی خود مشکل تبعیض جنسیتی را حل خواهد کرد. این مواجهه، مسئله‌ی ستم را به یک مسئله‌ی طبقاتی تقلیل می‌دهد. این نگاه به طور معمول با این نکته همراه است که منافع طبقاتی مردان به طور کامل و به شکل عینی از ستم بر زنان دور است... بدون این که بخواهم پرسش خیلی سختی مطرح کنم سؤال می‌کنم: با تبعیض جنسیتی درون طبقه‌ی کارگر چگونه مواجه می‌شویم؟ من معتقدم میان سمت و سوی این تقلیل‌گرایی و تمایل به نادیده گرفتن ستمی که زنان طبقه‌ی کارگر تجربه می‌کنند انطباقی وجود دارد، که در نهایت ما را با این سؤال درگیر می‌کند، که آیا مردان



طبقه کارگر از ستم‌دیدی زنان "منفعت" می‌برند؟ اگرچه این واقعیت دارد که سرمایه‌داری ذینفع اصلی در ستم بر زنان درون خانواده است، و همه‌ی تبعیض‌های جنسیتی به کار گرفته، برای تحکیم موقعیت شهروند درجه دو بودن زنان است- و همچنین می‌دانیم مردان طبقه‌ی کارگر در آزادی زنان منافع عینی طبقاتی دارند- اما من معتقدم جلو بردن بحث به این صورت منجر به تقلیل حساسیت نسبت به ستم علیه زنان و عدم احساس نیاز به مبارزه با آن درون طبقه‌ی کارگر می‌شود.

می‌توان این بحث را با نظرات لنین در سال ۱۹۲۰ که با جزئیات در گفتگوهایشان با کلارا زتکین، فقط چند سال پس از انقلاب اکتبر، درباره‌ی موانع رهایی زنان بیان می‌کند، مقایسه کرد:

آیا هیچ نشانه‌ی ملموس تری می‌تواند از نگاه یک مرد که با آرامش به تماشای فرسودگی یک زن در کاری یک‌نواخت، سخت و وقت‌گیر، یعنی کارخانگی، نشسته است و مجاله شدن روح و کسل شدن ذهن و ضعیف شدن ضربان قلب اش را نظاره می‌کند، دال بر ستم‌دیدی زنان باشد؟ شوهران کمی - نه حتماً میان پرولترها- به این فکر می‌کنند که چگونه می‌توانند با کمک در «کار زنان» فشار و نگرانی را از هم‌سران خود دور کنند. اما نه، این خلاف «برتری و شان شوهر» است. او به راحتی و استراحت نیاز دارد... ما باید این نگاه کهنه‌ی برده‌دارانه را چه در حزب و چه میان توده‌ها ریشه‌کن کنیم. این یکی از وظایف سیاسی ماست. وظیفه‌ای آن‌قدر ضروری، که لازم است هیئت متشکل از رفقای زن و مرد و از نظر تئوری و عملی آموزش دیده برای کار در میان زنان طبقه‌ی کارگر شکل بگیرد.

حزب بلشویک، هم قبل و هم بعد از انقلاب منابع قابل توجهی را به توسعه و آموزش و پرورش

کارگران و دهقانان زن اختصاص داد و هم زمان علیه منش تبعیض‌آمیز مردان طبقه‌ی کارگر بحث و مجادله راه می‌انداخت.

الکساندرا کولونتای، که یکی از اعضای برجسته حزب بلشویک و یکی از نظریه‌پردازان پیش‌رو درباره‌ی ستم بر زنان بود، سال ۱۹۱۷ در اولین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری تمام روسیه شرکت کرد و مردان طبقه‌ی کارگر را به حمایت از دست‌مزد برابر برای زنان کارگر فراخواند. او چنین استدلال کرد:

کارگری که آگاهی طبقاتی دارد باید بداند که ارزش نیروی کار مرد به ارزش نیروی کار زن وابسته است و سرمایه‌دار با تهدید و جای‌گزینی نیروی کار مرد با کارگران ارزان‌قیمت زن می‌تواند، دست‌مزد مردان را تحت فشار قرار دهد. فقط ضعف شدید قوه‌ی درک می‌تواند که معضل را به طور خالص «مسئله‌ی زنان» ببیند.

بنابر این بحث من امروز این است، باید تأکید بیشتری در همراهی با تئوری و عمل بلشویک‌ها داشته باشیم به این معنی که درجه‌ی ستمی را که زنان یا هر گروه تحت ستم دیگر با آن مواجه است به درون طبقه‌ی کارگر تقلیل ندهیم، بلکه تلاش و جدیتی بیشتری در مبارزه در تمامی جبهه‌ها به خرج دهیم.

وانگهی، حقیقت این است که فمینیسم جنبشی گسترده و چند وجهی، با گرایش‌های بسیار متفاوت و بنیادهای نظری بسیار متفاوت است. ارائه‌ی تصویری پوشالی و بی‌اهمیت از فمینیسم بر اساس بورژوازی‌ترین اشکال آن و تحریب و در هم کوبیدن‌اش، به ضرر مبارزه با ستم علیه زنان است. بحث‌های بسیار مهمی میان فمینیست‌ها در گرفته است که مارکسیست‌ها تا حد زیادی نسبت به آن بی‌تفاوت مانده‌اند، و می‌توانند در پیش‌برد درک ما از هر دو مقوله‌ی ستم علیه زنان و مارکسیسم نقشی داشته باشد.

### فمینیسم بورژوازی

بحث من این نیست که ما باید تمامی جناح‌های فمینیسم را بدون انتقاد و با آغوش باز بپذیریم. در واقع جناح‌هایی مشخص وجود دارد که ما باید دشمنی آشکار خود را با آن نشان دهیم: فمینیسم بورژوازی یا فمینیسم طبقه‌ی متوسط. زنان طبقه‌ی متوسط و طبقات حاکم هم با ستم مواجه هستند، اما به این معنی نیست آن‌ها می‌توانند استراتژی‌ای را دنبال کنند که رنج اکثریت قریب به اتفاق زنان را نشانه بگیرند، که به طبقه‌ی کارگر متعلق‌اند.

بر خلاف انتظار، ظهور زنان در پست‌های مدیریتی و حکومتی طی ۴۵ سال اخیر، منجر به نهادینه شدن فمینیسم طبقه متوسط، به شکل سازمان‌هایی

مثل سازمان ملی ایالات متحده برای زنان و بنیاد فمینیست ماجوریتی شده است، که بی‌هیچ پوزشی، تنها به نیازهای زنان متخصص و نخبه می‌پردازد. این جریان از سال‌های ۱۹۹۰ منجر به ایجاد جریانی به نام «فمینیسم قدرت‌مند» شد. نوامی ولف، نویسنده فمینیست، بهترین چکیده‌ی این مواجهه‌ی جدید را در کتاب آتش با آتش در سال ۱۹۹۴ منتشر کرد. در این کتاب او اصطلاح «فمینیسم قدرت‌مند» را به عنوان آلترناتیو آن‌چه که او «فمینیسم قربانی» می‌نامید، و به گفته‌اش شامل «عادت‌های پوسیده‌ی چپ انقلابی از سال‌های ۱۹۶۰ به جا مانده - همچون واکنش‌های ضد سرمایه‌داری، ذهنیت خودی و غیر خودی، و تفرق از سیستم» است، ابداع کرد.

البته ولف اعتراف می‌کند که سرمایه‌داری عده‌ی کثیری را به نفع قلبی مورد بهره‌کشی قرار می‌دهند، اما او چنین استدلال می‌کند که «پول کافی، آزادی زنان را از بسیاری از ستم‌های جنسیتی فراهم می‌کند». پیام ولف به صورت سربسته این است: زنان باید سرمایه‌داری را در آغوش بگیرند و تا جایی که می‌توانند قدرت و ثروت برای خودشان کسب کنند. استدلال او این است «زنان به جای این‌که معطل «انقلاب» بمانند می‌توانند از نیروی تولید دستان خود استفاده کنند... پست‌های شغلی بالا در اختیار زنان می‌تواند بازوی قدرت زنان قرن ۲۱ ام باشد».

در واقع برای ولف، اختلاف طبقاتی میان زنان امری پذیرفته است. به عقیده‌ی او «گاهی اوقات سلطه‌ی زنان بر زنان، سالم و حتماً منجر به دست‌یابی ما به حضور کامل در جامعه می‌شود... زنان مدیریت می‌کنند، زنان دیگر را مورد انتقاد قرار می‌دهند و از کار اخراج می‌کنند؛ و کارمندان آن‌ها از ته دل از آن‌ها بیزارند که قابل درک است...»

هیچ سوسیالیست یا فمینیستی نباید از برخورد با فمینیسم قدرت‌مند یا هر مارک دیگری از فمینیسم طبقه‌ی متوسط احساس شرمندگی کند. بورژوا فمینیسم چیز تازه‌ای نیست و مواجهه‌ی بولشویک‌ها با آن امروزه برای ما آموزنده است. یک‌بار دیگر، رویکرد و مواجهه‌ی الکساندرا کولونتا در مورد وضعیت امروز را به کار بگیریم. او در سال ۱۹۰۹ در جزوه‌ای تحت عنوان پایه‌های اجتماعی مسئله‌ی زنان دلایلی را که بر اساس آن‌ها امکان شکل‌گیری هیچ اتحادی میان زنان طبقه‌ی کارگر و زنان طبقات حاکم، با وجود وجوه گسترده‌ی ستم مشترک، امکان‌پذیر نیست را شرح می‌دهد.

دنیای زنان، درست مانند دنیای مردان به دو اردوگاه تقسیم شده است: منافع و خواسته‌های گروهی آن‌ها را به طبقه‌ی بورژوا نزدیک می‌کند، درحالی‌که گروه دیگر ارتباط نزدیکی با طبقه‌ی

پرولتاریا دارد، و ادعاشان این است که برای آزادی راه حل کاملی دارند که مسئله‌ی زنان را در بر می‌گیرد. به این معنی که اگرچه هر دو اردوگاه شعار «رهایی زنان» را سر می‌دهند، اما اهداف و منافع‌اشان متفاوت است. هر گروه، ناخودآگاه نقطه‌ی آغاز خود را منافع و آرمان‌های طبقه‌ی خود قرار می‌دهد که به اهداف و عمل‌کردهای‌شان رنگ و بوی طبقاتی مشخصی می‌دهد. با وجود خواسته‌های به ظاهر رادیکال فمینیست‌های بورژوا، نباید از این واقعیت چشم برداشت که این فمینیست‌ها، به خاطر جایگاه طبقاتی‌شان، نمی‌توانند بدون مبارزه برای آن تغییر بنیادینی که بدون آن رهایی زنان کامل نخواهد شد، مبارزه کنند.

### فمینیست‌های مارکسیست

سایر جناح‌های فمینیسم تاریخچه‌ی مختلطی دارند. عده‌ای از فمینیست‌های سوسیالیست سعی کردند با استفاده از تئوری سیستم دوگانه، هم سرمایه‌داری و هم مردسالاری را مورد تحلیل قرار دهند، اما چندان قادر به غلبه بر تناقض ذاتی موجود در تلاش برای در هم شکستن این دو ساختار موازی، نبودند. یکی به مبارزه‌ی متحد زنان و مردان طبقه‌ی کارگر در نزاعی مشترک علیه دشمن مشترک‌شان سرمایه‌داری نیاز دارد، در حالی که برای دیگری اتحاد زنان همه‌ی طبقات علیه دشمن مشترک، مردسالاری - که مردان همه‌ی طبقات نماینده‌ی آن هستند - لازم است. جریانی از فمینیسم موج سوم در سال‌های ۱۹۹۰، در حقیقت تئوری‌های مردسالاری را با تلاش آگاهانه برای مبارزه‌ی هم‌زمان علیه نژادپرستی و در دفاع از حقوق دگرباشان جنسی، قدمی بزرگی به جلو راند، اما در همین حین موج سومی‌ها در دام پست‌مدرنیست‌ها و فردگرایی بازنشستگان مبارزه - با اولویت دادن به تغییر در سبک زندگی و زبان، نسبت به ساختن جنبشی که بتواند سیستم را تغییر دهد - افتادند.

فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست - که من امروز معتقدم بزرگ‌ترین کمک را به پیش‌برد نظریه‌های فمینیستی طی دهه‌های متعدد اخیر کرده‌اند - جناحی بودند که از کم‌ترین توجه برخوردار بوده‌اند.

این فمینیست‌ها در هر جبهه‌ای باید یک آیین اقرار به گناه و درخواست بخشش به جای می‌آوردند. طی دوران پست‌مدرنیسم، اغلب پست‌مدرنیست‌ها - شامل فمینیست‌های پست‌مدرنیست - سهمی برای آنان قایل نبودند چون این فمینیست‌ها حول تئوری دیگری (مارکسیسم) متحد بودند و در همان دوران توسط بسیاری از مارکسیست‌ها به سادگی

نادیده گرفته شدند فقط چون فمینیست بودند. این گروه از فمینیست‌ها تحلیل مارکس را از نقش زنان در تولید طبقه‌ی کارگر به عنوان خدمت‌گزار نظام سرمایه‌داری بسط و توسعه داده‌اند. فمینیست‌هایی هم چون لیز وگل<sup>۶</sup> - نویسنده‌ی کتاب مارکسیسم و ستم بر زنان - با استفاده از مفاهیم پایه‌ی نقش تولید اجتماعی در کتاب سرمایه، هرآن‌چه را که مارکس از قلم انداخته بود یادآوری کردند و برای اولین بار قرائت پیچیده‌ای از نقش کار خانگی - با استفاده از مفهوم کار ضروری مارکس - را ارائه و گسترش دادند.

این مارکسیست فمینیست‌ها نه تنها نقش کلیدی‌ای در پیش‌رفت تئوری‌های مارکسیستی درباره‌ی زنان بازی کردند، بلکه به یاد ما آوردند که مارکسیسم نظریه‌ای زنده و پویا، و هم‌چنان در حال توسعه است؛ و همچنین تعمیق تئوری مارکسیسم و فمینیسم به معنی تعمیق و گسترش پتانسیل تمرین در مبارزات آینده مان با ستم علیه زنان است.

یک انقلاب سوسیالیستی با این‌که به خودی خود زنان را آزاد نمی‌کند اما شرایط مادی وقوع آن را خلق می‌کند؛ و در طی روند این انقلاب در تمامی مراحل، از ابتدا تا انتهای آن مبارزه با ظلم و ستم نه فقط در رابطه با طبقه‌ی حاکم، بلکه در درون طبقه‌ی کارگر هم حیاتی است. مارکس این موضوع را به روشنی مطرح می‌کند: «انقلاب یک ضرورت است، نه به این خاطر که طبقه‌ی حاکم به هیچ شیوه‌ی دیگری سرنگون نمی‌شود، به این دلیل که این طبقه تنها با انقلابی که همه را از شر مزخرفات کهنه راحت می‌کند تا جامعه‌ای از نو بنا کند، با پیروزی سرنگون می‌شود»

اگر قبول نقش انقلابی‌ها در این مورد اجتناب‌ناپذیر است، پس ما نه با تقلیل چالش‌هایی که در مبارزه با تبعیض جنسیتی درون طبقه‌ی کارگر مواجه هستیم، بلکه با به رسمیت شناختن آن‌ها، و بر این اساس، می‌توانیم استراتژی‌ای را گسترش دهیم که هدف آن پرتاب وزن کل طبقه‌ی کارگر پشت هدف رهاسازی زنان باشد.

منبع:

<http://socialistworker.org/2013/01/31/marxism-feminism-and-womens-liberation>

پی‌نوشت:

- 1- Sharon Smith
- 2- International Socialist Organization
- 3- Inessa Armand
- 4- Alexandra Kollontai
- 5- Naomi Wolf
- 6- Lise Vogel

# خاورمیانه بزرگ، تهاتر امنیت با نفت

فرشته دلاور



انرژی و داشتن دست بالا در این زمینه می‌یابد؛ به همین منظور نیاز دارد که در خاورمیانه منطقه آزاد انرژی را در کنار منطقه آزاد تجاری ایجاد کند تا شرکت‌های فراملی بتوانند به راحتی و آسانی در این منطقه شلناتق کنند. اختلال و مانعی که در این راه وجود دارد حکومت‌های سرکش و عاصی و البته تحریک‌های و خیزش‌های انقلابی و توده‌ای منطقه است که بایستی یا سرکوب شوند یا منحرف و دچار درگیری‌های پایان‌ناپذیر داخلی. البته سرمایه‌داری جهانی یک راه حل را به‌تر از بقیه به کار می‌برد: تهاتر منابع طبیعی با امنیت!

## سازش، انحراف با مشت آهنین

اما سرمایه‌داری جهانی برای اجرای منویات خود برای ایجاد خاورمیانه بزرگ دچار یک تضاد عمیق و حل‌ناشدنی است؛ و آن هم اجرای هم‌زمان سیاست‌های نولیبرالی با سیاست ایجاد خاورمیانه بزرگ است. شکست آشکار و روشن سیاست نولیبرالی در ترکیه که علیرغم بوق و کرنایی که در زمینه پیشرفت‌های اقتصادی ترکیه ناشی از همگرایی این کشور و هضم آن در اقتصاد نولیبرالی گوش‌ها را کر کرده بود در برابر واکنش هوشمندانه و آگاهانه طبقه کارگر و هم‌چنین توده‌های شهری این کشور، خیزش توده‌های فقیر شهری در مصر و تونس با خواسته‌های مشخص اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، ناآرامی در اردن و یمن که هر چهار کشور بالا از دوستان سرمایه‌داری جهانی و هضم شده در اقتصاد نولیبرالی بودند، به علاوه درخواست‌های مترقیانه و ضد سیاست‌های نولیبرالی توده‌های مردم سوریه از دولت اسد و اعتراض‌های مردم در برخی شهرهای بزرگ اسرائیل و تحریکات توده‌های شهرنشین ایران و موضع‌گیری ضد امپریالیستی آن‌ها در سال‌های اخیر نشانه‌های مشخص شکست نقیضه‌های سیاسی و اقتصادی آمریکا در خاورمیانه است. سرمایه‌داری جهانی در برابر خیزش‌ها و جنبش‌های مردمی سه راه را در پیش گرفته است: ایس‌ان انقلاب‌ها و خیزش‌ها یا سرکوب می‌شوند

علت وجودی سرمایه‌داری انباشت است از این رو است که سرمایه‌داری نه برای رفع نیازهای انسان بلکه به سود شخصی کالا تولید می‌کند. سرمایه‌داری از همان آغاز ناچار شد برای چیرگی بر فئودالیسم زمین را که پدر در پدر در خاندان‌های فئودال مانده بود عمومی کرد و نیروی کار رعیت و سرف را کالایی قابل خرید و فروش کرد. برای سرمایه‌داری هر چیزی در حال تغییر است و هیچ چیز مقدس نیست جز کسب سود که برای سرمایه‌داری مقدس و غیر قابل تغییر است و هیچ حدودی برای آن وجود ندارد. منفعت سرمایه‌داران به عنوان یک طبقه نه تنها به علت استثمار نیروی کار در تضاد با طبقه کارگر قرار می‌گیرد بلکه حیات سرمایه‌داری در تضاد با ادامه حیات بشر دارد زیرا هنگامی که سرمایه‌داری به حد نهای خویشت می‌رسد مانند نابودی محیط زیست و منابع طبیعی می‌رسد از آن جا که قادر به حل تضاد نیست، تضادها را به جای حل کردن با خود حمل می‌کند. طبقه سرمایه‌دار از یک سو در حال انقباض است و از سوی دیگر به گفته گرامشی با کناره‌گیری از تولید وحدت دیالکتیکی را که در مبارزه فردی برای رقابت در سود موجود بود در نهادهای حکومت تجلی یافته است که با شرایط نوین سرمایه‌داری و قدرت شرکت‌ها بایستی این گونه تصحیح کرد که این قدرت سرمایه‌داری در شرکت‌ها تجلی یافته است. سرمایه‌دار وظایف مبارزه و فتح خود را در چنگال گروهی از ماجراجویان و سیاست‌بازان مزدور نهاده است تا به این ترتیب به ورطه‌ی وحشی‌گری و بربریت پیش از تاریخ که رذل‌ترین خوی افراد حریص از آن تغذیه می‌کند، سقوط نماید. همان گونه که اشاره شد سرمایه‌داری وابسته به انباشت سرمایه است، پس به طریق اولی هر مانع و اختلالی بر سر راه انباشت سرمایه و سود اضافه و حرکت سرمایه‌داری در مسیر انباشت بایستی برداشته شود. برای سرمایه‌داری مهم نیست که سراسر مسیر راه آن انباشته از پیکر کشتگان جنگ‌ها باشد. سرمایه‌داری در قاموس نولیبرالیسم از یک سو هم چون داروغه نابتینگهام به واپسین اندوخته‌های توده‌ها در شهرهای اروپایی چشم دوخته‌اند و از سوی دیگر هارترین نیروهای‌شان را به شهرها و سرزمین‌های تسخیر نشده خاورمیانه و آفریقا گسیل کرده‌اند چه از دید سرمایه‌داری هر مانعی که بر سر راه انباشت سر برآورد هم چون اختلالی است که بایستی حذف شود. از سوی دیگر سرمایه‌داری جهانی برای ادامه جریان سرمایه‌داری به کسب هژمونی دارد و در مرحله کنونی ضامن حفظ هژمونی خود را در کنترل جریان نفت و

مانند بحرین و یمن، یا منحرف می‌شوند مانند لیبی و سوریه و یا سیاست‌های مصادره و سرکوبی و انحراف با هم در پیش گرفته می‌شوند مانند مصر و تونس و اردن و غیره! کشور ایران که عجالتاً خارج از تیر مستقیم قرار دارند بایستی به راه راست هدایت گردند؛ با تحریم، انزوای ایران هم‌زمان فشار وارد آوردن بر سوریه و به راه انداختن جنگ جهانی کوچک در سوریه، ایجاد درگیری‌های حیدری نعمتی در پیرامون ایران و تحریک نیروهای واپس‌گرای درون و بیرون حکومت و در نهایت فشار به ایران برای سازش پشت پرده با آمریکا برای تحلیل بردن آن در سرمایه‌داری جهانی!

در این راه ارتجاع القاعده بازوی خشن سرمایه‌داری جهانی نقش مهمی را در برابر جنبش‌های دمکراتیک و سرکوبی آنان بازی می‌کند. القاعده عملاً با نابودی جامعه مدنی و دشمنی با مظاهر تمدن و فرهنگ و صنعت و کشتن و سرکوبی روشنفکران و نیروهای مترقی راه نولیبرالیسم را برای غارت منابع طبیعی سرزمین‌های سوخته به جا مانده از جنگ و درگیری داخلی توسط سرمایه‌داری جهانی هموار می‌کند.

در نهایت اگر عجالتاً خاورمیانه بزرگ شکل نگرفته و در برابر ایجاد منطقه آزاد تجاری انرژی بازدارنده‌های بزرگی هست اما بازار تهاتر نفت در برابر امنیت داغ است!

## پی‌نوشت

- ۱- گرامشی، کارگر کارخانه
- ۲- گرامشی، مارکس ما



# ارتش مصر و انقلاب ۲۰۱۱

سارا سالم  
ترجمه مهرداد امامی

طبقه‌ی حاکم می‌تواند به ما، هم برای فهم چرایی وقوع انقلاب ۲۰۱۱ کمک کند و هم برای فهم اینکه چرا ارتش برای مداخله در سال ۲۰۱۱ انگیزه داشت. نفوذ فزاینده‌ی گروه جدید نخبگان که به سال ۲۰۱۱ انجامید، نه تنها موضع ارتش را درون طبقه‌ی حاکم به چالش کشید، بلکه هم‌چنین عرصه را برای خیزش ۲۰۱۱ و مداخله‌ی متعاقب ارتش فراهم نمود.

## ارتش مصر

کودتای ۱۹۵۲ که عموماً به عنوان یک انقلاب تلقی می‌شود، نشانگر آغاز استقلال رسمی مصر است. در ۲۳ جولای ۱۹۵۲، جنبشی که درون ارتش با نام افسران آزاد شناخته می‌شد، به قدرت رسید و ملک فاروق را سرنگون کرد، فرآیندی که به سرعت با اشغال مصر توسط بریتانیایی‌ها پایان یافت. افسران آزاد شورای فرماندهی انقلاب را پایه گذاشتند و دوره‌ی گذار را اعلام نمودند. در ۱۹۵۶ قانون اساسی جدید تصویب شد و به رئیس‌جمهور جدید - جمال عبدالناصر - قدرت‌های بسیاری داد از جمله حق انتصاب وزرا. در جبهه‌ی اقتصادی، صنعتی شدن و ملی‌سازی بالاترین اولویت‌ها را یافتند. کودتا مصر را تبدیل به کشوری کرد که در آن حکومت تحت تسلط ارتش، اهداف و جهت اقتصاد را کنترل می‌کرد. هم‌زمان با این تحولات، تغییری درون طبقه‌ی حاکم رخ داد به طوری که نفوذ بورژوازی صاحب زمین به نفع طبقه‌ی جدیدی از صنعت‌گرایان کاهش یافت.<sup>(۱)</sup>

حکومت ناصر نقش سیاسی برجسته‌ای برای ارتش درون طبقه‌ی حاکم نهادینه کرد و عرصه را برای کنترل ارتش بر ابزارهای تولید فراهم آورد. ارتش مصر به کمک گرفتن از تاریخ میراثی انقلابی ادامه می‌دهد و بسیاری آن را نهادی وطن‌دوست می‌دانند. انقلاب ۱۸۸۱ اورایی علیه بریتانیایی‌ها، جنبش افسران آزاد و جنگ‌های مصر با اسرائیل، نقش مهم تاریخی ارتش را در تصور عموم تقویت می‌کند. علاوه بر این، پس از ۱۹۵۲، ارتش خود را به عنوان نیروی ضد-استعماری ترسیم کرده و رهبران ارتشی مانند ناصر شرح دادند که کودتای



ایجاد کرده‌اند؟ به بیان مشخص‌تر، به چه نحو این تغییرات درون طبقه‌ی حاکم به تنش‌های جامعه‌گانی (societal) که به خیزش ۲۰۱۱ و مداخله‌ی ارتش کمک کردند، مرتبط می‌شوند؟ آیا مجسم کردن ارتش و نیروهای امنیتی به مثابه‌ی بخش سازنده‌ی طبقه‌ی حاکم در کنار سایر نخبگان، سودمند است؟ زمانی که عدم توازن یا تغییر عمده درون این دینامیک قدرت رخ می‌دهد، دگرگونی‌ها در طبقه‌ی حاکم ممکن است منجر به سیاست‌هایی شوند که فشار اقتصادی و اجتماعی به مردم بیاورند. این امر به نوبه‌ی خود می‌تواند منتهی به ناآرامی شود، چیزی که تضعیف‌کننده‌ی توان طبقه‌ی حاکم برای حکمرانی است - تغییری که انشعاب‌هایی جدی برای کل طبقه‌ی حاکم به همراه دارد.

این مقاله تصمیم ارتش برای ایجاد گسست با نخبگان حاکم غیرنظامی مصر در سال ۲۰۱۱ را در زمینه‌ی تاریخی‌اش قرار می‌دهد و موضع ارتش را در مورد گروه‌های نوظهور درون طبقه‌ی حاکم در دهه‌ی ۱۹۹۰ تحلیل می‌کند. استدلال این مقاله این است که تغییرات در دینامیک قدرت درون

ارتش مصر به عنوان یکی از قدرت‌مندترین و پرنفوذترین کنش‌گران از بدو کار دولت مدرن مصر پدید آمده است. به‌رغم این موضوع، از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، آثار نسبتاً کمی در مورد زمینه‌مند کردن و تاریخی کردن ارتش وجود داشته، در حالی که ارتش همواره در حیات سیاسی و اقتصادی مصر به منزله‌ی یک نهاد و انجمنی از نخبگان ایفای نقش کرده است.<sup>(۲)</sup> در لحظه‌ی کنونی ما، اهمیت چنین خط پژوهشی نمی‌تواند اغراق‌آمیز باشد. این خط پژوهش مشخصاً آن شرایطی را روشن می‌سازد که درگیری ارتش در سیاست را در سال‌های اخیر، به‌ویژه در طول ۱۸ روز خیزش ۲۰۱۱ و پس‌آیندهایش تعمیق کرد. برای مثال، یک شیوه‌ی فهم موضعی که ارتش در برابر انقلاب ۲۰۱۱ گرفت، تحلیل پیوندهای میان ارتش و سایر اعضای طبقه‌ی حاکم در مصر است، به‌ویژه در پرتو تجدید سازمان در میان کنش‌گران سیاسی در طول زمان. سؤال مورد نظر این است: چه تغییرات قدرتی درون طبقه‌ی حاکم رخ داده و این تغییرات چگونه بر انسجام طبقه‌ی حاکم و توانایی آن برای حکومت بر مصر محدودیت



۱۹۵۲ در ابتدا به واسطه‌ی حضور بریتانیا در مصر و نیز فساد مشهود سلطنت، برانگیخته شده بود. این اعتبارنامه‌های ضد-استعماری و لفاظی ملی‌گرایانه‌ی همراه آن که بر توسعه‌ی صنعتی تمرکز داشتند، موجب شد ارتش حجم عظیمی از مشروعیت نزد مردم به دست آورد.<sup>(۳)</sup> ملی کردن کانال سوئز در ۱۹۵۶ به عنوان نمایش واضح موضع ضد-استعماری رژیم جدید ایفای نقش کرد و تحول به شدت مردم‌پسندی برای مصریان بود. برای ارتش این میراث مردمی تا به امروز هم ادامه داشته است. دست آخر، نه تنها دو جانشین ناصر از ارتش بیرون آمده‌اند، بلکه نظام‌وظیفه‌ی اجباری تضمین می‌کند که پیوندهایی میان نهاد ارتش و جمعیت گسترده‌تری از مردم وجود دارد. هدف از اتحادهای بین‌المللی ارتش تقویت هر چه بیشتر موقعیت قدرتمندش بود. در پی کودتای ۱۹۵۲ که ناصر و ارتش را به قدرت رساند، مصر سیاست عدم-تعهد (non-alignment) را به کار بست. با وجود این، غالباً حجم قابل توجهی تنش اگر نه نزاع آشکار، بین قدرت‌های غربی و مصر بر سر مسائل اساسی از قبیل کانال سوئز و اشغال استعماری فلسطین توسط اسرائیل وجود داشت. ریاست‌جمهوری سادات حاکی از تغییر در سیاست خارجی مصر، هم در سطوح سیاسی و هم اقتصادی بود. به لحاظ اقتصادی، سیاست «انفتاح» سادات بازارهای مصر را به وجود آورد و منجر به سرازیر شدن سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم گشت. از نظر سیاسی، مصر معاهده‌ی صلح ۱۹۷۹ با اسرائیل را امضا کرد که نه تنها منتهی به تنش میان مصر و سایر کشورهای عربی، بلکه بین سادات و شخصیت‌های اصلی سیاسی و نظامی شد که مخالف معاهده‌ی صلح بودند. پس از امضای این معاهده، وزیر خارجه، محمد ابراهیم کامل گفت: «من از خفت، انزجار و اندوه مردم زمانی که شاهد وقوع این تراژدی بودم.» پس از امضای معاهده‌ی صلح با اسرائیل در ۱۹۷۹، ارتش مصر

دریافت‌کننده‌ی دومین حجم عظیم کمک نظامی از جانب آمریکا، چیزی بیش از ۲ میلیارد دلار در سال، بوده است.

### سیاست‌زدایی از ارتش؟

نقش ارتش در سیاست مصر پس از عصر ناصر موضوع مباحث زیادی در آثار تولیدشده بوده است. حازم قنديل استدلال میکند که هرچند ارتش پشت کودتای ۱۹۵۲ بود که منجر به تشکیل حکومت پسا-استقلالی مصر شد، اما فرآیند حاشیه‌ای شدن نهاد ارتش پیش‌تر از آن شروع شده بود. ناصر، سادات و مبارک همگی از سازوکار امنیتی دولت بر فراز ارتش به عنوان ابزار سرکوب برخوردار بودند و در زمان حکمرانی مبارک، گروه جدیدی از نخبگان پدیدار شدند که نشانگر چالش با ارتش بود. این نخبگان اقتصادی جدید تبدیل به هسته‌ی مرکزی طبقه‌ی حاکم شدند، و از این رو موقعیت ارتش را به حاشیه بردند. با این وجود، دیگرانی از قبیل یزید ساییق، استدلال می‌کنند که مصر تا ۲۰۱۱ (و پس از آن) به عنوان یک دولت نظامی باقی ماند، و آنچه تغییر کرد قابلیت رویت ارتش درون عرصه‌های سیاسی و اقتصادی مصر بود. این ادعا تا حد زیادی در پرتو ادعاهای پس از ۳۰ ژوئن ۲۰۱۳ مبنی بر اینکه ارتش مصر «به قدرت بازگشته است»، که یعنی ارتش را تا پیش از آن بخشی از طبقه‌ی حاکم قلمداد نمی‌کرد، صحت دارد.

از یک سو، دشوار می‌توان استدلال کرد که ارتش

به کلی سیاست‌زدایی شد. در تصور عامه، حمایت مردمی از ارتش و نفوذ آن در عرصه‌ی اقتصادی به طور گسترده‌ای ادامه داشته، به‌ویژه شخصیت‌های عالی‌رتبه‌ی ارتش بخشی از نظام فاسدی بودند که تحت حکمرانی مبارک وجود داشت، هر چند می‌توان استدلال کرد که آن مقامات به منزله‌ی بخشی از تلاشی گسترده‌تر برای به عضویت درآمدن‌شان درگیر شدند. علاوه بر این، ارتش پس از آغاز به کار حکومت مصر همواره بخشی از طبقه‌ی حاکم بوده است. در حالی که موقعیت ارتش درون طبقه‌ی حاکم در مواجهه با سایر نخبگان تغییر یافته، حضورشان در آن طبقه انکارناکردنی است.

از سوی دیگر، دولت‌های متوالی می‌کوشیدند تا قدرت شخصیت‌های نظامی‌بی را که تهدیدآمیز می‌یافتندشان، محدود کنند. با ریاست‌جمهوری مبارک، تلاش‌ها برای درگیر کردن ارتش در نظام از خلال پشتیبانی و انگیزه‌های اقتصادی به کرات انجام شد، و چهره‌های مردمی ارتش مانند وزیر دفاع پیشین، عبدالحلیم ابوغزالا، از دست‌یابی به مناصب قدرتمند بازداشته شدند.<sup>(۴)</sup> علاوه بر این، تغییر چشم‌گیری که در زمان ناصر (که با سادات و مبارک هم ادامه داشت) روی داد تمرکز بر گسترش نهاد امنیتی داخلی بود. به این معنا که وزارت داخلی شروع به انباشت قدرت‌های غیرموازی کرد. در پی «شورش‌های نان» ۱۹۷۷ که در آن سادات به ارتش دستور داد که اوضاع را آرام کند، وی قدرت پلیس را برای پیشگیری از ناآرامی‌های بیشتر







تعمیق کرد. در زمان مبارک، وزارت امور داخلی دست بالا را داشت و بی‌رحمی پلیس تبدیل به یکی از بزرگ‌ترین معضلات مصر شد. این امر را می‌توان در پرتو سیاست‌های اقتصادی مشاهده کرد که تنها می‌توان با زور، تأثیرات آن را متوقف کرد. این تغییرات عرصه را برای ظهور شخصیت‌های نخبه‌ی جدید که موقعیت ارتش را حتی بیش از این حاشیه‌ای خواهند ساخت، فراهم می‌کند.

### صف‌بندی‌های مجدد طبقه‌ی حاکم

تغییرات قدرت درون نخبگان، به‌ویژه با عطف توجه به کنترل بر اقتصاد مصر، به تضعیف موقعیت ارتش در برابر سایر کنش‌گران در طبقه‌ی حاکم کمک کرد. در زمان ناصر، برنامه‌های ملی‌سازی و صنعتی‌سازی تضمین می‌کرد که کنترل بخش‌های زیادی از اقتصاد با ارتش است. این وضعیت اندکی در زمان سادات در پی خصوصی‌سازی چشم‌گیر بخش دولتی تغییر کرد. با این حال، در طول دهه‌ی ۱۹۸۰، ارتش مجدداً شروع کرد به گسترش دسترسی اقتصادی‌اش به مناطقی که در گذشته تحت کنترل غیرنظامیان بودند. در سراسر ریاست‌جمهوری سادات، ارتش قدرت خود را در عرصه‌ی اقتصاد با سرمایه‌گذاری و اجرای پروژه‌های عظیم در توریسم، صنعت و مستغلات که همگی معاف از نظارت بودند، گسترش داد. این گسترش مشخصاً در سه حوزه چشم‌گیر بود: کشاورزی و عمران زمین، صنعت اسلحه‌سازی، ساخت‌وساز و خدمات.

امپراتوری اقتصادی‌ی بی‌سابقه‌ی ارتش به خاطرش مشهور است (به‌رغم فقدان داده‌های قابل اتکایی که اندازه‌ی آن را تخمین می‌زنند)، می‌توان به این دوره نسبت داد. سودهای ناشی از برخی از این فعالیت‌های اقتصادی - چشم‌گیرتر از همه، تولید و صادرات سلاح - نه تنها مخفی نگه نداشته شده‌اند، بلکه تولیدشان به قیمت یارانه‌ای بوده، به طوری که ارتش از قیمت‌های یارانه‌ای برای الکتریسیته و سایر ورودی‌های صنعتی برخوردار است. تولید کشاورزی و غذا بخش اقتصادی دیگری است که ارتش در آن شروع به سرمایه‌گذاری کرد. عمران زمین - تبدیل بیابان به زمینی برای توسعه‌ی شهری - که در زمان سادات تا دهه‌ی ۱۹۸۰ خصوصی‌سازی شده بود، شاهد احیایی در فعالیت‌های ارتش شد. ارتش هم‌چنین پروژه‌های توسعه‌مدارانه‌ی عظیمی در زمان مبارک بر عهده گرفت. بدین ترتیب، دهه‌ی ۱۹۸۰ شاهد آن بود که ارتش شروع کرد به شعبه زدن در صنایع

متعدد، آن هم به قیمت کنترل دولت و غیرنظامیان بر این صنایع. این منجر به ایجاد اتحاد میان ارتش و بورژوازی‌ی بی‌شد که بر این صنایع کنترل داشت. با این حال، تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، حلقه‌ی تاجران جمال مبارک، خصوصی‌سازی فزاینده‌ی آن‌ها و انحصارطلبی، یک‌بار دیگر شروع به تهدید سهم ارتش در اقتصاد کرد.

در زمان مبارک، نخبگان اقتصادی جدیدی به وجود آمده بودند که در میان آن‌ها پسر مبارک، جمال مبارک، شخصیتی مهم به شمار می‌رفت. این گروه چالشی قدرتمند با دیگران درون طبقه‌ی حاکم ایجاد کرد و می‌توان به‌واسطه‌ی تبعیت‌شان از نولیبرالیسم به‌مثابه‌ی روش اثبات سرمایه‌دارنه، آن‌ها را وصف کرد. حضور این گروه نولیبرال حاکی از تغییر در طبقه‌ی حاکم بود، به طوری که آن‌ها به سرعت شروع کردند به مبارزه

برای افزایش کنترل، به‌ویژه درون حزب ناسیونال دموکراتیک (NDP) حاکم.<sup>(۵)</sup> نسخه‌ی انحصار سرمایه‌داری آن‌ها، انحصارات ارتش در بخش‌هایی معین را به چالش کشید، مخصوصاً تمرکزشان بر خصوصی‌سازی بخش‌هایی از اقتصاد که پیش از این توسط دولت و ارتش کنترل می‌شدند، بخش‌هایی از قبیل بانک‌های ملی و پروژه‌های عمران زمین.<sup>(۶)</sup> این تغییرات عمدتاً نتیجه‌ی سیاست‌هایی بودند که از جانب جمال مبارک و نخبگان نولیبرال جدید درون NDP رواج یافتند. نفوذ فزاینده‌ی جمال و سایر تاجران مشخصاً در کمیته‌ی سیاست‌گذاری حزب، یکی از قدرتمندترین کمیته‌های حزب حاکم، مشهود بود.

مصر دوران مبارک تبدیل به یکی از دولت‌های نولیبرال برجسته در خاورمیانه شد. همان‌طور که تیموتی میشل اشاره کرد، هم توانایی بازارها برای





سازوکار یافتن آزادانه و هم خصوصی سازی شایع به صورت نابرابر به کار گرفته شدند و از این رو، تنها اقلیت نخبگان سود بردند در حالی که اکثریت مصریان شاهد افول کیفیت زندگی شان بودند. (۷) نمی‌گوییم که سایر اعضای طبقه‌ی حاکم در پروژه‌ی نولیبرالی که فواصل عمیق میان طبقات اجتماعی مصر ایجاد کرد، شرکت نجستند، بلکه استدلال‌مان این است که این گروه جدید نخبگان سایر اعضای طبقه‌ی حاکم را - از جمله ارتش - به واسطه‌ی سرمایه‌داری انحصارطلبانه‌شان به چالش کشیدند.

در طول سومین دهه‌ی ریاست‌جمهوری مبارک، نخبگان اقتصادی که اینک بخش عمده‌ی اقتصاد مصر را به انحصار خود درآورده بودند، به طور وسیع به پلیس و نیروهای امنیتی اتکا کردند. (۸) این

علاوه بر این، در سطح سیاسی تقلب نظام‌مند انتخاباتی و بی‌رحمی فزونی‌یافته‌ی نیروهای امنیتی به ناآرامی‌ها در جامعه‌ی مصر اضافه شد. دگرگونی‌یی که در ۱۹۷۱ آغاز شده بود، اینک به پایان رسید: حزب حاکم، عمدتاً متشکل از نخبگان نولیبرال و تحت حمایت وزارت داخلی و نیروهای امنیتی، کتتری چشم‌گیر بر مصر اعمال کرد. تنش طبقاتی ناشی از نابرابری فزاینده، قیمت رو به رشد کالاهای اساسی و شمار رو به افزایش اعتصاب‌های کارگری حاکی از آن بود که بخش‌های قابل توجهی از مردم مصر، زنده ماندن را بیش از پیش دشوار می‌یافتند. (۹) این ترکیب چالش از جانب نخبگان نولیبرال جدید در کنار افزایش حاد در نابرابری اجتماعی ناشی از سیاست‌های همپن نخبگان، موضوع مداخله‌ی ارتش در سال ۲۰۱۱ را روشن



امر مشخصاً در شکلی که نیروهای امنیتی با شمار فزاینده‌ی اعتصاب‌های کارگری برخورد می‌کردند، آشکار بود. تنش‌های طبقاتی افزایش یافتند و خطر انفجارشان وجود داشت و اعمال زور از جانب دولت حتی حیاتی‌تر می‌نمود. به منظور حفظ ثبات لازم جهت استعمار اقتصادی، ضرورت داشت که ناآرامی اجتماعی به خاطر افزایش قیمت‌ها و نابرابری در سطحی حداقلی نگه داشته شود و این اتفاق از خلال افزایش فعالیت‌های پلیسی و بی‌رحمی نیروی پلیس انجام گرفت. این تنش‌ها در وهله‌ی نخست از حکم‌شدگی فزاینده‌ی نولیبرالیسم نشئت می‌گرفت که در شکاف‌های گسترده میان طبقات اجتماعی، تأثیرات برنامه‌های تعدیل ساختاری در سطح خرد، و نفوذ سرمایه‌ی خارجی و گسترش سرمایه‌گذاری (که هم چنین منافع اقتصادی ارتش را تهدید می‌کرد) آشکار بود. (۹)

حاکم مصر حیاتی بود، زیرا نیاز داشت مقامات فاسد ارتش را در مقابل دادگاه‌هایی که در شرف برگزاری بودند، محافظت کند. در پی کناره‌گیری اجباری حسنی مبارک در فوریه‌ی ۲۰۱۱، مصر به رهبری ارتش تحت حکمرانی شورای عالی نیروهای مسلح (اسکاف) چنان‌که باید و شاید وارد دوره‌ی گذار شد. ارتش یک‌بار دیگر در خط‌مقدم سیاست مصر قرار گرفت.

چنین می‌نماید که خیزش انقلابی به سبب آنکه ارتش تصمیم گرفت «در کنار انقلاب باشد»، توانست مبارک را سرنگون کند. البته این تصمیم لزوماً ناشی از هم‌دلی با مطالبات معترضان نبود، بلکه به خاطر آن بود که ارتش دست به برآوردی راهبردی زد. ارتش با طرحی مشخص برای آماده‌سازی جمال جهت ریاست‌جمهوری پیش رو، اکنون با چشم‌انداز رئیس‌جمهوری غیرنظامی برای مصر پس از چیزی بیش از نیم قرن مواجه بود. به علاوه، گروه جدید نخبگان به رهبری جمال مبارک نقش بسزایی در تشدید تنش‌های جامعه‌گانی (societal) در پس انقلاب داشتند که اینک تهدید به سرنگونی کل طبقه‌ی حاکم می‌کرد، چیزی که به ناگزیر موقعیت ممتاز ارتش را تحت تأثیر قرار می‌داد. در نهایت، سیاست‌های اقتصادی ناشی از تغییر در طبقه‌ی حاکم، در وهله‌ی نخست خصوصی‌سازی وسیع صنایع اصلی، توازن را که پس از عصر ناصر وجود داشت، دگرگون کرد. برای ارتش، این فرصت جهت مرکزیت‌بخشی مجدد به خود درون طبقه‌ی حاکم به عنوان انگیزه‌ی مداخله در سال ۲۰۱۱ ایفای نقش کرد. این مداخله منتهی شد به دوره‌ی گذار به رهبری ارتش که در پی آن، شخصیت ارشد اخوان‌المسلمین، محمد مُرسی، در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۲ پیروز شد. به شکلی قابل ملاحظه، قانون اساسی‌یی که در زمان مُرسی نوشته شد، از امتیازهای ارتش محافظت کرد و همچنین در مورد این گفته که مُرسی ارتش را به سربازخانه‌ها بازگرداند، تردید ایجاد کرد.

در پی اعتراضات گسترده‌ی ۳۰ ژوئن ۲۰۱۳ علیه مُرسی، ارتش یک‌بار دیگر به مرکز صحنه آمد اما این مرتبه با پشتیبانی مردمی بیشتر. در ۳ جولای، ژنرال السیسی اعلام کرد که مُرسی دیگر رئیس‌جمهور مصر نیست و قانون اساسی به حالت تعلیق درآمده است. رئیس دیوان عالی، عدلی منصور، به عنوان رئیس‌جمهور موقت جانشین مُرسی شد. اعتراضات ۳۰ ژوئن حکایت از تداوم بسیاری از مطالبات ۲۰۱۱، در کنار ناراضی عمیق از نخستین سال ریاست‌جمهوری مُرسی داشت. به

می‌کند. (۱۱)

### ۲۰۱۱ و ۲۰۱۳: تلاش‌هایی برای مرکزیت‌بخشی مجدد به ارتش درون طبقه‌ی حاکم

عوامل متعددی به گزینه‌هایی که ارتش در طول خیزش ۲۰۱۱ با آن مواجه بود، شکل بخشید. شکی نیست که فشار مردمی از جانب معترضان در کنار تهدیدهای قسمت‌های گوناگون بخش عمومی و خصوصی برای اعتصاب کردن، نقشی عمده در واداشتن مقامات به گوش سپردن به مطالبات ایفا نمود. در این مطالبات که پیرامون برابری و آزادی اجتماعی مرکزیت یافته بودند، بی‌رحمی پلیس و اصلاحات وزارت داخلی نیز نقشی اساسی داشتند. امکان‌ناپذیری نجات مشروعیت رژیم مبارک به سرعت آشکار شد و بی‌شک تصمیم ارتش در مورد مداخله را تحت تأثیر قرار داد. علاوه بر این، دغدغه‌ی ارتش در باب موقعیت نازلش در طبقه‌ی

زعم نیروهای غیراسلام‌گرا، فرآیند قانون اساسی به عنوان فرآیندی بیرون‌گذار (exclusionary) تلقی می‌شد و برخوردهای خشونت‌بار در کاخ ریاست‌جمهوری در ماه دسامبر (در پاسخ به بحران قانون اساسی) سوالاتی درباره‌ی نقش خشونت پلیس در مصر زمان مرسى ایجاد کرد. این امر همراه با امکان وام جدید از صندوق بین‌المللی پول که بیشتر نولیبرالیسم را به مصر پیوند می‌داد، موفق شد در میان بخش‌های گوناگون جامعه‌ی مصر ایجاد دغدغه کند.

در حالی که بحث در مورد اینکه مداخله‌ی ارتش کودتای نظامی بوده یا نه، فراگیر است، سوال مهم‌تر این است که آیا این مداخله می‌تواند موقعیت ارتش درون طبقه‌ی حاکم پیش از ۲۰۱۱ و نیز پس از انتخابات ۲۰۱۲ را روشن کند یا خیر. واضح است که نمی‌توان وقایع پس از ۳۰ ژوئن در مصر را در وهله‌ی نخست به‌واسطه‌ی پرسش از اینکه آنچه روی داد کودتا بود یا انقلابی مردمی - بلکه آمیزه‌ای از هر دو، تبیین کرد. سودمندتر آن است که بر کنش گران گوناگون درگیر در ماجرا تمرکز یابیم: وجهه‌ی مهم وقایع پس از ۳۰ ژوئن تلاش نخبگان ارتش برای مهار اعتراضات از رسیدن به نقطه‌ای است که خود ارتش و موقعیت ممتازش هدف قرار گیرند. این دومین بار است که ارتش پس از ۲۰۱۱ وارد عرصه می‌شود و هر دو بار کارش را در جهت تعیین مسیر وقایع در پی بسیج عمومی در سطح مردم عادی و نیز کنترل انرژی انقلابی عظیم که به نظر قادر به مطالبه کردن و دست یافتن به - مطالبات حاد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است، به خوبی انجام داده است.

ضروری است که نقش ارتش و دولت مرسى در تداوم و تثبیت حکمرانی نولیبرال در مصر، پروژه‌ای که به تضعیف گسترده‌ی مطالبات بازتوزیعی ادامه می‌دهد را مورد تأکید قرار دهیم. همین پروژه است که مانع مطالبات انقلابی اصلی می‌شود و بنابراین به نفع کل طبقه‌ی حاکم است که از تداوم بسیج عمومی که پروژه را تهدید می‌کند، جلوگیری نمایند. همین امر، در کنار چالشی که پیش از ۲۰۱۱ به منافع اقتصادی طبقه‌ی حاکم تحمیل شد، می‌تواند چرایی مداخله‌ی ارتش در سال ۲۰۱۱ را تبیین کند. همان‌طور که اشاره شده است، ارتش سعی کرد انرژی موجود در کف خیابان را کنترل و مهار کند. منفعت ارتش در وهله‌ی نخست حفظ وضع موجود است که اجازه می‌دهد طبقه‌ی حاکم در قدرت بماند و پروژه‌ی اقتصادی-سیاسی‌اش را پی بگیرد، چیزی که دقیقاً عمده‌ی معترضان

کوشیده‌اند تا آن را پس از ۲۰۱۱ نابود سازند. مطالبات اصلی ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱، به‌ویژه مطالبه‌ی برابری اجتماعی، مستلزم سرنگونی طبقه‌ی حاکم و سیاست‌های آن‌هاست. به بیان دیگر، در حالی که تحقق مطالبات انقلابی اصلی متضمن سرنگونی طبقه‌ی حاکم است، ارتش صرفاً می‌کوشد طبقه‌ی حاکم را در جهت حفاظت از منافعش بازسازی کند.

تئوریزه کردن مداخلات ۲۰۱۱ و ۲۰۱۳ ارتش نیازمند بررسی دقیق تغییرات درون طبقه‌ی حاکم و چگونگی تجلی آن در جامعه است. این نخبگان گوناگون از منفعتی جمعی در حفظ نظامی هژمونیک سهم می‌برند و هنگامی که یک گروه درون طبقه‌ی حاکم تهدیدی می‌شود برای ایجاد گسست در این پروژه، نزاع‌ها و روی‌گردانی‌ها رو می‌آیند، درست مانند اتفاقات ۲۰۱۱ و ۲۰۱۳. مداخلات ۲۰۱۱ و ۲۰۱۳ ارتش را می‌توان به عنوان کوششی در جهت بازیابی مرکزیت خود درون طبقه‌ی حاکم (به‌ویژه پس از ۲۰۱۱) و نیز محافظت از امتیازهایش در برابر اعتراضات، تلقی نمود.

۶ سپتامبر ۲۰۱۳

#### یادداشت‌ها

۱. برخی از استثنای‌های اخیر شامل حازم قنديل، سربازان، جاسوسان و سیاست‌مداران: راه مصر به سوی شورش (۲۰۱۲، Verso Books)؛ استیون کوک، فرمان‌راندن و نه حکومت کردن: ارتش و توسعه‌ی سیاسی در مصر، الجزیره و ترکیه (Johns Hopkins University Press, ۲۰۰۷)؛ عماد حرب، ارتش مصر در سیاست: خلاصی یا هم‌سازی؟ (The Middle East, ۲۰۰۳)؛ Journal (۲۰۰۳): ۲۶۹-۲۹۰ می‌شود.

۲. انور عبدالمالک، مصر: جامعه‌ی نظامی: رژیم ارتشی، چپ و تغییر اجتماعی در عصر ناصر، (New York: Random House, ۱۹۶۸)، (۸۷).

۳. بخش عمده‌ی این لفاظی ملی‌گرایانه بر صنعتی‌سازی و بعدها، سوسیالیسم متمرکز شد. سیاست‌های بازتوزیعی ابتدایی به منظور دسته‌بندی رژیم جدید مصر به عنوان سوسیالیست ایفای نقش کردند، هر چند به نحو قابل بحثی، مصر زمان ناصر را بهتر است که به عنوان سرمایه‌داری طبقه‌بندی

کنیم که طبقه‌ی حاکم به موجب آن متشکل بود از بخش‌های خصوصی و عمومی.

۴. در ۱۹۸۹ مبارک در پی ادعاهایی مبنی بر اینکه ابوغزالا بخشی از طرح واردات تکنولوژی موشک‌های ممنوعه به مصر بوده، جانشین وی شد. ابوغزالا وسیعاً مردمی بود، هم در میان ارتش و هم در کل کشور و گفته می‌شد که رقیب احتمالی مبارک بوده است.

۵. یک مورد تلاش‌های آنان در جهت بسط قدرت خود از خلال حزب حاکم بود. آن‌ها در پی کنترل NDP و پارلمان، کنترل کابینه را در اختیار گرفتند. تاجران اصلی به مناصب مهم درون NDP گمارده شدند. احمد عز، تاجر آهن، تبدیل به رهبر اکثریت در پارلمان شد و جمال مبارک معاون دبیر کل NDP شد.

6. McMahon in Dan Tschirgi,, Walid Kazziha, and Sean F. McMahon, eds., *Egypt's Tahrir Revolution* (Lynne Rienner Publishers, 2013), 166.

7. Timothy Mitchell, *Rule of Experts: Egypt, Techno-politics, Modernity* (University of California Press, 2002), 228.

8. McMahon, 2013.

9. Selim H Shahine, "Youth and the Revolution in Egypt," *Anthropology Today* 27, no. 2 (2011), 1-3.

10. See: Galal A. Amin, *Egypt in the Era of Hosni Mubarak 1981-2011* (Cairo: American University in Cairo Press, 2011), 100; Saad Z. Nagi and Omar Nagi, "Stratification and Mobility in Contemporary Egypt," *Population Review* 50, no. 1 (2011), 6.

11. See: Shahine, 3-4; Amin, *Whatever Happened to the Egyptians?: Changes in Egyptian Society from 1950 to the Present* (Cairo: American University in Cairo Press, 2000), 4-5.

منبع:

<http://www.jadaliyya.com/pages/index/14023/the-egyptian-military-and-the-2011-revolution>

# بازی پشتون‌های دو سوی خط دیورند

اردشیر زارعی قنواتی

انگشت می‌گذارند که منعکس‌کننده سهمی از حقیقت برای توجیه سیاست خود در برخورد با دیگری است. این استناد "موردی" به بخشی از واقعیت موجود به تجربه نشان داده است که راه حل مشکل و معضل کنونی تنها ایدئولوژیک و در اختیار دو کشور نبوده و همیشه نقش گمراه‌کننده ای را ایفا کرده است. در اینجا فراتر از روابط بین دو دولت کابل - اسلام آباد و رقابت‌های درون ساختی در بین جناح‌های پوزیسیون - اپوزیسیون و حتی نقش مخرب نیروهای فرامنطقه‌ای، یک بازیگر سوم نیز وجود دارد که در بطن بحران، مطالبات ناسیونالیسم تاریخی خود را در همجوشی با بنیادگرایی اسلامی پیوند زده و در تقابل با هر دو دولت همسایه نقش اساسی خویش را ایفا می‌کند. پشتون‌ها به عنوان نیروی سوم هر چند که در طول تاریخ بعد از استقلال پاکستان همواره مورد استفاده حکومت مرکزی و به خصوص سازمان اطلاعات ارتش این کشور (ای اس ای) قرار گرفته‌اند اما همیشه رویای یکپارچگی و ایجاد کشور مستقل خود را فراموش نکرده‌اند. پشتون‌ها بعد از به هم خوردن نظم ملی در افغانستان با استفاده از همپوشانی ساخت سیاسی - اجتماعی پاکستان



افغانستان و دولت قبلی "آصف علی زرداری" و اینک دولت نواز شریف در پاکستان در شرایط کنونی که هر دو کشور از سوی اپوزیسیون داخلی و شورشیان بنیادگرای محلی طالبان زیر ضرب قرار گرفته‌اند، بسیار فراتر از یک تنش بیرونی و ژئوپلیتیک خواهد بود. این دوگانه تنش و مصالحه در شرایطی انجام می‌گیرد که تحرکات طالبان در طی ماه‌های اخیر به شدت افزایش یافته است. حمله‌های طالبان به مراکز نظامی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی اقلیت‌های غیر سنی در هر دو کشور به خصوص حمله انتحاری روز یکشنبه ۱۵ سپتامبر به یک کلیسا در پشاور پاکستان به خوبی نشان‌دهنده استراتژی کلان جنبش طالبان برای ادامه نبرد تا رسیدن به خواست و اهداف نهایی خود است. این واقعیت‌ها نشان می‌دهد که از یک طرف طرح صلح افغان‌ها با عدم تمایل طالبان برای مذاکره با دولت کابل به بن بست خورده است و از طرف دیگر باج دهی دولت نواز به جنبش طالبان نه تنها از گستره‌ی تنش‌ها نکاسته است که حتی با پیش شرط طالبان پاکستانی جهت آزادی تمام زندانیان طالبان و عقب نشینی ارتش از مناطق قبایلی نقشه راهی را ترسیم می‌کند که در بطن آن طالبان دو سوی خط دیورند برای خود حوزه نفوذ امن و مستقل برای بازی را هدف قرار داده‌اند. در چنین شرایطی کابل و اسلام آباد هر کدام با رجوع به فاکت‌های مشخص و استناد به شواهد مسلم به یک بخش از واقعیت حاکم بر میدان منازعه منطقه‌ای

دیدار "حامد کرزای" رئیس جمهوری افغانستان در ماه اوت سال جاری با "نواز شریف" نخست وزیر پاکستان که بر خلاف تنش‌های جاری بین دو کشور در فضایی مصالحه جویانه انجام شد، بسیاری را نسبت به پروسه صلح با طالبان خوش بین کرده است. متعاقب این دیدار و درخواست کرزای از طرف پاکستانی برای آزادی بعضی از رهبران طالبان افغان از زندان‌های پاکستان که آزادی "ملا عبدالغنی برادر" مرد شماره دو طالبان افغان محصول آن بود، به این باور ذهنی دامن زده است. این در حالی است که تنش در روابط پاکستان و افغانستان در طی ماه‌های اخیر به دلیل اتهام افکنی دو طرف مبنی بر دست داشتن دیگری در حوادث تروریستی و دخالت در بی نظمی امنیتی سرزمین‌های دو سوی "خط دیورند" ابعاد جدیدی به خود گرفته بود. در ابتدا مقام‌های افغان در ادامه ادعاهای همیشگی خود دامنه انتقادات و اختلاف‌های خود را با اسلام آباد گسترش داده و دولت و سرویس‌های امنیتی این کشور را متهم به نقض مناسبات "حسن هم‌جواری" و اخلال‌گری در روند صلح با طالبان کردند. در این اواخر نیز مقام‌های پاکستانی با خروج از موضع تدافعی با استناد به ناآرامی در مناطق قبایلی و وزیرستان، انگشت اتهام دخالت را به سوی کابل نشانه رفته و آنان را متهم به در اختیار گذاشتن پایگاه در ایالت‌های هم‌جوار به جنگجویان طالبان پاکستانی کرده بودند. تشدید مواضع خصمانه بین دولت "حامد کرزای" در





ژئوپلیتیک بین اسلام آباد - کابل از کمک‌های همسایه شرقی بهره می‌برد و شاخه پاکستانی آن نیز به همان دلیل تا حدودی از حمایت همسایه غربی بهره‌مند بوده است. این مورد نیز دقیقاً مشابه وضعیت گروه‌های کرد عراقی - ایرانی تا قبل از سقوط "صدام حسین" رئیس جمهوری مخلوع عراق در ادوار مختلف تاریخی است که برای یک هدف مشخص و مطالبه ناسیونالیستی معمولاً وارد اتحادهای تاکتیکی با دولت‌های دوگانه‌ی متخاصم می‌شدند. به همین دلیل مطابق الگوی مشابه، هرگز طالبان دو سوی خط دیورند به خاطر منافع دولت‌های کابل - اسلام آباد در تقابل با هم قرار نمی‌گیرند و هیچ‌گاه مشاهده نشده است که این دو گروه به ظاهر متفاوت در جنگ با همدیگر قرار گرفته و اهداف ژئوپلیتیک دول حامی را بر منافع تاریخی قوم پشتون ارجح بدانند. اینکه در طول این مذاکرات کرزای - نواز از یک توافق سخن می‌گویند و در نشست‌های بروکسل جان کری و اندرس راسموسن در مسیر خواست حامد کرزای از اشفاق کیانی می‌خواهند تا از نفوذ خود بر طالبان استفاده کرده و آنان را به پای میز صلح بکشاند، در صورتی که معامله بین دو کشور خوب جوش بخورد تنها می‌تواند یک تأثیر موضعی و موقت بر شرایط کنونی بگذارد. منافع مشترک استراتژیک و تاریخی طالبان دو سوی خط دیورند بسیار فراتر از روابط کنونی آنان با هر کدام از دولت‌های کابل و اسلام آباد خواهد بود و پشتون‌ها تحت هیچ شرایطی در یک معامله بین دولت‌های مرکزی پاکستان - افغانستان این منافع راهبردی را فدای کسب امتیازات تاکتیکی نخواهند کرد. موضوع بسیار پیچیده‌تر از آن است که در نگاه اول تصور می‌شود چرا که در چارچوب تضمین خط دیورند، طالبان دو سوی خط هم چنان به عنوان قومیت‌های اقلیتی در بین دو کشور همسایه همواره فاقد نقش "آلترناتیوی" خواهند بود. از طرف دیگر به خلاف ادعاهای تاریخی افغانستان در مورد به رسمیت نشناختن خط دیورند در شرایط کنونی که گسست‌های قومی و مشخصه "دنبالگی قومی" در مورد تمام ملت‌های ساکن افغانستان صادق بوده و همگی به نوعی یک اقلیت به حساب می‌آیند، پیوستن پشتون‌های دو سوی خط دیورند هم می‌تواند دیگر قومیت‌های افغانی را به حاشیه رانده و موازنه قومی کنونی را بر هم زده که به همین دلیل آنان "پشتون اقلیت" را بر "پشتون اکثریت" ترجیح می‌دهند. حضور اکتیو و مطلق‌العنانی طالبان در بین جوامع پشتون افغانی بعد از ۱۱ سال جنگ و استفاده از تمام ابزارهای حذف فیزیکی آنان توسط بزرگ‌ترین هژمون‌های بین‌المللی، بیش از آن‌چه ناشی از رویکرد حزبی و مذهبی



نشست این دو مقام ارشد پاکستانی - افغانی با "اندرس راسموسن" دبیرکل ناتو از سوی دیگر در روز سه‌شنبه ۲۳ آوریل در حاشیه نشست وزرای امور خارجه عضو ناتو در بروکسل جهت رسیدن به تفاهم بین دو دولت برای کاهش تنش، تکرار تلاش‌های ناکام در چارچوب راه حل انتزاعی و موردی در این خصوص خواهد بود. هر چند که در مذاکرات اخیر رهبران پاکستان و افغانستان دو طرف بر مصالحه و همکاری تأکید نمودند و در دیدار گذشته، کری و راسموسن مقام‌های ارشد هر دو دولت کابل - اسلام آباد را برای شراکت در پروسه صلح زیر فشار قرار دادند اما به دلیل عدم نگاه راهبردی منطقه‌ای و بین‌المللی به ریشه‌ی متخاصم‌ها، در آینده بحران تغییری اساسی ایجاد نمی‌کند. تقلیل صورت مسئله به یک تخصص بین دولی و مطلق‌نگری در خصوص بنیادگرایی مذهبی طالبان بدون در نظر گرفتن ناسیونالیسم مبتنی بر خاک و نژاد طالبان پشتون در بهترین حالت ممکن تنها می‌تواند سطح درگیری‌ها را کاهش داده بدون اینکه راه حل نهایی را به دنبال داشته باشد. در شرایطی که بنیادگرایی دینی و استفاده ابزاری از آن در ساخت سیاسی - اجتماعی پاکستان دارای ریشه تاریخی است اما پدیده طالبانیسم و تأثیر تعیین‌کننده پاکستان بر آن به طور اصولی با واقعیت‌های عینی متفاوت است. موضوع بنیادگرایی مورد حمایت اسلام آباد هر چند که در خصوص دیگر گروه‌های بنیادگرای مذهبی غیر پشتون صادق است ولی در مورد طالبان این تأثیر نسبی و وضعیت دوگانه "ایجابی - سلبی" خواهد داشت. دولوی طالبان پاکستانی - افغانی یک کل واحد می‌باشند که شاخه افغانی آن از حفره

با گرایش‌های ایدئولوژیک و ارتباط ارکان قدرت سیاسی - نظامی در این کشور با ظهور بنیادگرایی اسلامی توانستند خود را به عنوان "آلترناتیو" بدیل در رقابت‌های منطقه‌ای بین دو کشور مطرح کنند. پدیده ظهور نیروهای جهادی و سپس طالبان در هم‌سویی با جنبش تروریستی "القاعده" در جریان جنگ جهادیون با دولت مورد حمایت شوروی سابق در کابل تا به امروز یک نوع زیست سیاسی - اجتماعی را برای خود تعریف کرده است که ستون‌های آن بر ناسیونالیسم پشتون و بنیادگرایی اسلامی استوار می‌باشد. در فاز اول این نبرد که مربوط به دوران شوروی سابق می‌شود چربش ایدئولوژی بر ناسیونالیسم تا حدودی واقعیت وجودی و ذات عینی این فورماسیون جدید را پنهان نگه داشته و موجب عدم درک درست از این پدیده، توسط متحدین منطقه‌ای و بین‌المللی آن گردید. اینک در فاز دوم نبرد جهادیون طالبان، میدان منازعه بیش از آنچه تحت تأثیر ایدئولوژی باشد وابستگی ماهوی به مطالبات تاریخی ناسیونالیستی داشته و بنیادگرایی کنونی بیشتر نقش ابزار مبارزه برای هدف بزرگ‌تر را مدنظر خواهد داشت. به همین دلیل در فاز "پیشینی" وابستگی به پاکستان و تمرکز بر محیط افغانستان اولویت اول بود و اکنون در فاز "پسینی" با تمرکز بیشتر بر جنبه‌های ناسیونالیسم تاریخی پشتون هر دو ساختار حاکم در کابل و اسلام آباد را هدف تهاجم خود قرار داده است. دیدار اخیر کرزای - نواز در ماه اوت و هم‌چنین دیدارهای سه‌جانبه بین "جان کری" وزیر امور خارجه آمریکا، حامد کرزای و ژنرال "اشفاق کیانی" رئیس ستاد مشترک ارتش پاکستان از یک سو و

امتیازات کوچک و حتی عمده برای سهم خواهی در یک دولت شراکتی در چارچوب دو سرزمین مجزای پاکستان و افغانستان در دو سوی خط دیورند مبارزه نمی‌کنند، بلکه آنان هدفی به غایت بزرگ‌تر را برای این مبارزه خونین تعریف کرده‌اند. تولد کشور "پشتونستان" دقیقاً همان هدفی است که در بطن تمام کنش‌ها و تنش‌های کنونی توسط طالبان افغانی - پاکستانی در مواجهه با دولت‌های مرکزی و نیروهای خارجی مرتبط با بحران فعلی خود را در پشت ایدئولوژی و خارجی ستیزی پنهان کرده است. خروج از بن بست کنونی در عرصه بی‌ثباتی امنیتی در افغانستان و پاکستان تا زمانی که معطوف به مصالحه بر سر یک هویت یکپارچه پشتون نشود بدون شک در بهترین حالت یک گام به پیش و دو گام به پس خواهد بود. اینکه در وضعیت کنونی تحركات طالبان دو سوی خط دیورند در میدان نبرد با دشمنان خود به طور مضاعف افزایش یافته و در مقابل ساخت سیاسی - اجتماعی و دولت‌های مستقر در پاکستان - افغانستان به صورت مستمر در حال تضعیف شدن می‌باشند، ناشی از همین گمراهی در درک درست از صورت مسئله بحران فعلی است. بدون شک یافتن راه حل و پاسخ‌گویی به مطالبات ناسیونالیستی پشتون‌ها یک زایش دردناک در ساخت سیاسی ملی دو کشور و ژئوپلیتیک منطقه‌ای خواهد بود که به راحتی انجام نمی‌گیرد. به همین دلیل رویای صلح در منطقه هندوکش در آینده‌ی نزدیک بیش از آن‌چه ریشه در واقعیت عینی داشته باشد ناشی از یک توهم ذهنی است که به موازات گذشت زمان دامنه آن گسترده‌تر شده و می‌تواند محیط پیرامونی را نیز تحت تأثیر مخرب خود قرار دهد. جالب این‌جا است که پشتون‌ها با توجه به تحولات منفی منطقه‌ای در طول چهار دهه گذشته ارکان مبارزه خود را بر دو ستون بنا کرده‌اند (بنیادگرایی - ناسیونالیسم) که هیچ کدام در چارچوب یک نظم مدرن در ترکیب فعلی جغرافیای سرزمینی قابل سازش و مصالحه نخواهد بود. شولاپوشان طالبان را قبل از این‌که در هیبت بنیادگرایان افراطی چون جهادیون القاعده ای به تصویر درآورد می‌بایست در تندیسی از هویت پشتون با مطالبات تاریخی به نظاره نشست که به جهت تقسیم در دو حوزه سرزمینی متفاوت تبدیل به یک اقلیت قومی - مذهبی شده‌اند. بحران سیاسی - امنیتی در پاکستان و افغانستان تا زمانی که برای این وضعیت راه حل مبتنی بر "حق تعیین سرنوشت" نیابد هم‌چنان به بقای خود ادامه خواهد داد و طرح‌های صلح ذهنی و کنش‌های یک جانبه از طرف نیروهای دیگر، قادر به یافتن راه برون رفت از بحران و بن بست فعلی نخواهد بود.



افغانی با شورشیان طالبان و تشدید تنش در روابط کابل - اسلام آباد که موجب اتهام زنی متقابل بازیگران عرصه نبرد علیه دیگری شده است، دقیقاً متأثر از کنش ناسیونالیستی پشتون‌های دو سوی خط دیورند است که هم اینک و حداقل در آینده نزدیک هرگونه مصالحه و طرح صلحی را از همان ابتدا سترون خواهد کرد. اصولاً تفکیک طالبان افغانی و پاکستانی از همدیگر اساس یک اشتباه بزرگ بوده است که تا به امروز هم چنان ادامه داشته و این جداسازی صوری خود ریشه بسیاری از اشتباهات بعدی بود که موقعیت ارگانیکی بحران را به وضعیت موردی و تاکتیکی تنزل داده است. طالبان افغانی و پاکستانی از این پس برای کسب

مورد توافق قوم پشتون باشد بستگی و ریشه در یک هویت ناسیونالیستی دارد که در پشت ظاهر بنیادگرایی آنان تا به امروز خواسته یا ناخواسته از دید بازیگران داخلی و خارجی بحران افغانستان پنهان مانده است.

شکست دولت کرزای در تحقق وعده‌های خود، تبدیل جنگ با تروریسم بین‌المللی در محیط افغانستان به یک باتلاق برای نیروهای خارجی مستقر در این کشور، ناکامی دولت زرداری برای تثبیت یک نظام سیاسی دموکراتیک و باج دهی دولت نواز برای مهار طالبان پاکستانی در وزیرستان و مناطق قبایلی، شکست طرح صلح





# از دالان سرمایه داری تجاری

فریبرز مسعودی



از سال‌های پس از انقلاب مرتباً به این توهم دامن زده می‌شود که ایران در گذشته ای نه چندان دور از نظر رشد اقتصادی و صنعتی فاصله چندانی با کره جنوبی نداشت و مهم‌ترین دلیل عقب‌ماندگی ما اقتصاد دولتی به سبب وقوع انقلاب بود و البته از نظر آقایان راه پر کردن این فاصله و رسیدن به الگوی اقتصاد ژاپنی، خصوصی سازی اقتصاد در پیوند با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و شرکت در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری است.

نولیبرال‌ها چنین موعظه می‌کنند که تنها راه رسیدن به مدینه فاضله و توسعه‌یافتگی و رفاه اجتماعی همانا پناه بردن به دولت کمینه و داروی همه دردهای ما نسخه‌های نولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است. البته این سینه چاکان سرمایه‌داری لگام گسیخته هر جا که گند سیستم دلخواه آنان بلند می‌شود و اقتصاد کشورهای دارای بازار آزاد دچار تنش و فلج می‌شوند مانند ماهی از دست می‌گریزند و می‌گویند نه! در این جا دولت دخالت کرده است و گرنه اقتصاد بازار در نفس خود ایرادی ندارد. اسلام به نفس خود ندارد عیبی. هر چه هست از مسلمانی ماست!

گروهی دیگر نیز راه رسیدن به قله‌های رشد و توسعه کشور را در توسعه اقتصادی صادرات گرا بر پایه ایجاد نهادهای اقتصادی بازارگرا دانسته و راهکارهایی مبنی بر شرکت در تقسیم کار سرمایه‌داری جهانی بر اساس مزیت‌های نسبی مانند انرژی و منابع طبیعی و اولیه فراوان و نیروی نسبتاً آموزش دیده و تحصیل کرده و جمعیت جوان و

قرار داشتن بر سر راه ابریشم و آبراه تنگه هرمز و دسترسی به دریاهای آزاد است. الگو و آرمان‌شهر همه این مدعیان اعم از نولیبرال و نهادگرا البته کشورهای ژاپن، تایوان، هنگ‌کنگ، کره جنوبی و سنگاپور و اخیراً ترکیه است.

من برای رسیدن به واقعیت رشد اقتصادی کشورهای جنوب شرقی موسوم به بره‌های آسیا گذر کوتاهی دارم به تاریخ چه این چهار کشور و الگوی راه رشد اقتصاد سرمایه‌داری تا بدانیم چگونه این کشورها در چهارچوب اقتصاد سرمایه‌داری و به اصطلاح الگوی رشد صادرات گرا موفق بوده‌اند و تا چه حد معجزه بازار در میان بوده و چه قدر دست نه چندان نامریی دولت در این رشد و توسعه اقتصادی دخیل بوده است؟ البته با نیم‌نگاهی به ژاپن!

در آغاز باید به این مهم اذعان کنم که درک تجربه کشورهای صنعتی شرق آسیا یا همان بره‌های آسیا نمی‌تواند به وسیله یک مطالعه ساده نظری به دست بیاید و قصد من نیز در این نوشتار کوتاه بررسی موجز نقش دولت در رسیدن به صنعتی شدن بر پایه الگوی توسعه صادرات گرا (برخلاف ادعاهای نولیبرال‌ها) و البته عدم تکرار این راه رشد برای کشوری مانند ایران علیرغم خواسته و فشار دولت است. من نیز می‌پذیرم

مطالعه چگونگی رشد اقتصادی این ۴ کشور خود نیاز به یک پژوهش میان رشته‌ای دارد که البته موضوع چندان جدیدی هم نیست. موضوع دیگری نیز که باید در همین آغاز به آن اشاره شود این است که به نظر من مقوله دولت را بایستی در بافت ساختاری گسترده تری از روابط اجتماعی و اقتصادی نگریست؛ و ظهور دولت و عملکرد آن در کشورهای صنعتی شرق آسیا را با توجه به جنبه‌های تاریخی و فرایندهای انباشت سرمایه در این کشورها و نقش آن در باز تولید اجتماعی که مستلزم مشارکت طبقات و گروه‌های اقتصادی در فرایندهای پیچیده ناسازگاری‌ها و نا هم سازی‌ها می‌باشد در نظر داشت، که خود این‌ها در ارتباط با ساختارهای اجتماعی و الزام‌های شرایط تاریخی بوده‌اند. بر همین پایه به نظر می‌رسد که بررسی وضعیت اقتصادی و رشد صنعتی بره‌های آسیا بر خلاف نظر نولیبرال‌ها به مطالعه بیش‌تری بر روی نظریه پردازی دولت در درون بافت وسیع‌تری از ساختارهای اجتماعی نیازمند است.

اما پس از این توضیح کوتاه ورود خود را به این موضوع با این پرسش می‌آغازم که چگونه چند کشور کوچک که از قضا از کم‌ترین منابع طبیعی بهره‌ای نبرده و آب و هوای چندان مناسبی نیز نداشته و به جز ژاپن بقیه سال‌ها مستعمره





دولت‌های خارجی بودند به رشد صنعتی - در چارچوب مناسبات سرمایه دارانه- رسیده تا حدی که هم اینک جزء کشورهای صنعتی به شمار می‌آیند. این رشد صنعتی چگونه به وقوع پیوست! آیا همان گونه که طرفداران الگوی اقتصادی نو لیبرال ادعا می‌کنند دولت در این میان هیچ کاره و تنها تماشاچی بود یا این هدایت و راهبری دولت بوده که این چهار کشور را به این درجه از رشد و توسعه اقتصادی رسانده است؟

توسعه صادرات محور، زمینه‌های اقتصادی جهان پس از پایان جنگ دوم وارد یک دوره نسبتاً دراز مدت از رشد اقتصادی و رفاه اجتماعی گردید. قفوس سوسیالیسم که از خاکستر جنگ پیروزمندان سر برآورده بود در برابر غول سرمایه‌داری که در هیبت آمریکا بدون هیچ آسیبی از جنگ با تکیه بر میلیاردها دلار سرمایه و طلائی انباشت شده، نتیجه‌ی سال‌ها رشد اقتصادی در انزوای قاره‌ای خود صف کشیده بودند. یخ جنگ سرد آرام آرام ویرانه‌های جنگ در گوشه گوشه کره خاکی را از یک دیگر جدا می‌کرد. در این میان بحث‌های پر دامنه راه‌های توسعه و رشد اقتصادی در میان نظریه‌پردازان غرب و شرق داغ بود. حمایت از راهبرد صنعتی شدن به روش رشد صادرات گرا برای پاره ای از کشورها توسط سردمداران و تئوریسین‌های توسعه سرمایه‌داری در دهه ۱۹۶۰ راه خود را باز می‌کرد. دلیل‌هایی که برای این امر به آن‌ها استناد می‌شد عبارت بودند: رشد GDP در کشورهای تازه صنعتی شده و چند کشور دیگر آسیایی در میان سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰

بر پایه داده‌های مشابه سهم صادرات در اقتصاد چهار کشور جنوب شرق آسیا اختلاف بسیاری با رقم سایر منطقه‌های جنوب دارد. سهم صادرات در تولید ناخالص داخلی

در حال توسعه در سال‌های مذکور دلالت دارد که در این چهار کشور تازه صنعتی شده آسیا بهبود قابل توجهی در توزیع درآمد به چشم می‌خورد که از یک رشد فزاینده همراه با برابری نسبی در

نام کشور یا منطقه	۱۹۶۰	۱۹۷۰	۱۹۸۰	۱۹۹۰
هنگ کنگ	۷۰/۹	۹۲/۲	۸۸	۱۳۳/۹
سنگاپور	۱۶۳/۱	۱۰۲/۱	۲۰۷/۲	۱۸۹
کره جنوبی	۳/۴	۱۴/۱	۳۴	۳۱
آمریکای لاتین	۱۴/۸	۱۲/۶	۱۶	۱۶/۸
خاورمیانه و شمال آفریقا	-	-	۴۲/۲	۳۱/۵
جنوب آسیا	۶/۸	۵/۴	۷/۷	۹/۳

World Bank (1982,1992)

بررسی توان صادراتی ۴ کشور فوق در سال ۱۹۹۰ نشان می‌دهد که سهم آن‌ها از صادرات صنعتی جهان ۹/۶ درصد در مقایسه با کشورهای صنعتی جهان یعنی انگلیس (۶ درصد) فرانسه (۶/۶ درصد) آمریکا (۱۱/۹ درصد) و آلمان (۱۴/۵ درصد) است. اما بررسی نابرابری در رشد تولید ناخالص داخلی در طی همین سال‌ها نشان دهنده بالاترین تولید ناخالص داخلی و پایین‌ترین نابرابری در درآمد می‌باشند. به طور کلی بررسی ضریب جینی در این ۴ کشور و سایر کشورهای

مقایسه با سایر کشورهای پیرامونی برخوردار بوده‌اند.

نولیبرال‌ها از همان سال‌ها مدعی شدند که توسعه چهار کشور تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور و کره جنوبی بر اساس آموزه‌های بازار گرایی با کمک عامل خارجی به یک رشد مستمر صنعتی شدن همراه با نوسازی ساختاری اجتماعی و اقتصادی، تأمین کالاهای عمومی و شکل‌دهی نوین به بازار فرصت‌های شغلی و عقلانی شدن تخصیص منابع شده‌اند. آن‌ها هم چنین مدعی شدند که این نرخ رشد در نتیجه عدم دخالت دولت در اقتصاد و سپردن نیروی کار، سرمایه و بازار به دست سازوکار بازارگرایانه رخ داده است. سایر کشورهای جنوب نیز می‌توانند در صورت انجام اقدام‌هایی برای رهایی از اقتصاد بسته دولتی با همین الگو به رقابتی موفق در درون اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بر بستر اقتصاد سرمایه‌داری بازارگرا گام بگذارند! اقدام‌هایی چون:

- الف- آزادسازی تجارت خارجی (تلاش برای پیوستن به wto)
- ب- آزاد کردن نرخ ارز
- پ- خصوصی سازی بنگاه‌های دولتی
- ت- مقررات زدایی نیروی کار (برداشتن سیاست‌های حمایتی از نیروی کار)
- ث- کوچک سازی دولت (عقب نشینی دولت از اجرای وظایف ذاتی خود همچون تأمین بهداشت، آموزش و پرورش و ایجاد زیر ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی از جمله دسترسی به آب لوله

نام کشور یا منطقه	۱۹۶۰-۷۰	۱۹۷۰-۸۰	۱۹۸۰-۹۰
هنگ کنگ	۱۰	۹/۲	۷/۱
سنگاپور	۸/۸	۸/۳	۶/۴
کره جنوبی	۸/۶	۹/۶	۹/۷
آمریکای لاتین	۵/۳	۵/۴	۱/۷
خاورمیانه و شمال آفریقا	---	۴/۶	۰/۲
جنوب آسیا	۳/۹	۳/۵	۵/۶

World Bank (1982,1992)

کشی بهداشتی، راه مناسب و دسترسی به درمان و توانمند سازی ناتوانان و زنان و کودکان، حفاظت محیط زیست و منابع طبیعی به عنوان ثروت‌های بینا نسلی برای کالایی سازی مقوله‌های بالا چنان که در کشورهای اروپایی و آمریکای لاتین دمار از روزگار توده‌های مردم و زحمتکشان برآورده است)

ج- مقررات زدایی از منابع و بخش‌های مالی برای دسترسی آسان شرکت‌های بزرگ و فراملی به سرمایه مورد نیاز و انتقال سرمایه به کشور مبدأ  
چ- آزادسازی بازار محصول‌های کشاورزی  
تقسیم کار سرمایه‌داری جهانی و توسعه صادرات گرا

پیش از رسیدن به ادعاهای نولیبرالیسم مبنی بر عدم دخالت دولت در رشد کشورهای جنوب شرقی آسیا و کنار زدن پرده از روی واقعیت نقش اساسی دولت در این الگوی رشد، بایستی برای روشن شدن آن دسته از اقتصاددان‌هایی که رشد اقتصادی در پناه برنامه‌ریزی دولت برای شرکت در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری را برای کشورهایی مانند ایران طرح می‌کنند گریزی می‌زنم به زمینه‌های تاریخی و استعماری رشد صنعتی کشورهای جنوب شرق آسیا با اشاره به شکست این الگو در کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا.

جهان در دوره پس از جنگ یک رشد اقتصادی گسترده و مستمر را از سر گذراند. کشورهای آلمان غربی، فرانسه، ژاپن و بریتانیا و ایتالیا رشدهای سریعی را طی کردند. دولت ایالات متحده آمریکا که کم‌ترین آسیب را از جنگ دوم دیده بود به قدرت اصلی امپریالیستی تبدیل شده و در حال گسترش سیطره خود بر جهان بود. دولت‌ها و کشورهای جدیدی از خاکستر جنگ سر بر می‌آوردند که برخی در اردوی سوسیالیسم و برخی دیگر در اردوگاه سرمایه‌داری بودند. جنگ سرد بی‌درنگی پس از فرو نشستن شعله‌های جنگ دوم سراسر جهان را به دو اردوگاه سوسیالیستی و سرمایه‌داری بخش می‌کرد. موقعیت ژئوپلیتیک چهار کشور جنوب شرقی آسیا موقعیت مناسبی برای بهره بردن از شرایط جنگ سرد به وجود آورده بود به ویژه این که آمریکا برای محاصره شوروی در خشکی بزرگ اوراسیا و پیش‌گیری از گسترش سریع کمونیسم به این سرزمین نگاه ویژه ای داشت. رشد بالای اقتصادی جهان سرمایه‌داری و روابط نزدیک این کشورها با غرب صنعتی به ویژه آمریکا شرایط تاریخی برای دخالت گسترده و برنامه‌ریزی شده آمریکا برای وارد کردن این کشورها در تقسیم کار بین‌المللی را به دست داد. البته زمینه تاریخی سیاست‌های استعماری ژاپن و بریتانیا و سیاست‌های آمریکا که در آن سال‌ها

سراسر جهان دنبال می‌کرد تأثیر ژرف و موثری بر توسعه صنعتی ۴ کشور آسیایی گذاشت. همان گونه که اشاره شد آمریکا و جهان سرمایه‌داری ضمن در نظر داشتن تقسیم کار جهانی چه با رهیافت جایگزینی واردات و چه با رهیافت توسعه صنعتی صادرات گرا و تجاری قصد داشت برخی کشورها را به ویتروینی برای نشان دادن رشد و گسترش سرمایه‌داری و رفاه و پیش‌رفت ناشی از آن در برابر توده‌هایی که در کشورها و سرزمین‌های گوناگون به سوسیالیسم می‌گرویدند قرار دهد. آمریکا با علم به پایین بودن نظامند ارزش پولی این کشورها برای دست یابی به بازارهای جهانی و توسعه صادرات وام‌های کلان، کمک هزینه‌های نظامی و اشکال گوناگون و متنوع سرمایه‌گذاری در این کشورها به کمک اقتصاد این کشورها برآمد، به طوری که وام‌های آمریکا به کره جنوبی و تایوان در سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۲ به ترتیب به ۷۰ و ۸۰ درصد رسید. هم‌چنین مخارج نظامی آمریکا و استقرار هزاران نیروی نظامی این کشور کمک‌های فراوانی به دولت‌های این کشورها می‌کرد. در اغلب سال‌های دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ بیش از نیمی از درآمد کره جنوبی از آمریکا تأمین شده و در همین سال‌های دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ کمک آمریکا به تایوان به حدود ۳۴ درصد از کل سرمایه‌گذاری این کشور را شامل می‌شد. رقمی که حدود دو برابر رشد سالانه GNP در دهه ۱۹۳۰ در تایوان را تشکیل می‌داد. سرزمین هنگ‌کنگ به دلیل داشتن موقعیت محوری در سراسر مسیرهای تجاری بین شمال شرقی و جنوب شرقی آسیا به عنوان زنجیره ارتباطی اصلی و ارتباطی جنوب شرقی چین و سنگاپور به دلیل موقعیت مهم بندری خود در مسیر طولانی کشتی‌رانی در منطقه موقعیت

مهم تجاری و بندری مرکزی نسبت به سایر کشورهای منطقه داشت و همین موضوع سبب بهبود و رشد آن به عنوان یک مرکز تجاری و مالی شده بود که تا اکنون نیز این موقعیت را حفظ کرده است. سهم و موقعیت تکمیل‌کننده اقتصاد ۴ ببر آسیایی با اقتصاد ژاپن نیز از دیر باز مطرح بوده که باعث ایجاد یک تقسیم کار منطقه‌ای و جهانی در میان ۵ کشور فوق گردیده است که در پایان به آن خواهیم پرداخت.

رابطه دولت مقتدر مرکزی و سرمایه‌داری جهانی در رشد صنعتی صادرات گرا  
نطفه سرمایه‌داری از همان آغاز دوره اولیه با رقابت میان تولیدکنندگان برای سهم بیش‌تری از بازار یعنی انباشت بیش‌تر سرمایه بسته شده است. از این رو تاریخ سرمایه‌داری سرشار است از درگیری، کشمکش و رقابت‌های خون‌بار. برای سرمایه‌داری فضای تنفس دیگری بسته شدن راه تنفس خودی است پس باید راه تنفس دیگری را بست تا خودت بتوانی بهتر و بیش‌تر نفس بکشی. در هر صورت چه به دلیل کمبود و پراکندگی منابع طبیعی و انسانی مورد نیاز سرمایه‌داری چه به علت رقابت و درگیری‌های نظامی و سیاسی نوعی تقسیم کار بین‌المللی میان کشورهای اصلی یا مرکزی سرمایه‌داری ایجاد شد که در این سندیکای جنایتکاران برای برخی اعضا نقش رهبر و بالا دست و برای خیل عضوهای ضعیف نقش تأمین‌کننده منابع اولیه و نیروی کار ارزان قیمت یا حداکثر انبار و بارانداز برای تأمین بازگشت سریع‌تر و بی‌دغدغه‌تر سرمایه‌گذاری کشورهای اصلی داده شد. یک بررسی کوتاه در تاریخ رشد صنعتی کشورهای جنوب شرقی آسیا نشان دهنده اراده و خواست کشورهای مرکزی سرمایه‌داری



برای رشد صنعتی این ۴ کشور به علاوه ژاپن می‌باشد. اما اجرای اراده دولت‌های سرمایه‌داری اصلی برای اجرای رهنمود صنعتی شدن میسر نبود مگر از طریق دولت‌های مقتدر مرکزی همسو با دولت‌های اصلی سرمایه‌داری. یعنی نقش بی‌بدیل دولت و رابطه آن با دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری جهانی، به گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد که این گونه صنعتی شدن درگرو رابطه دولت مرکزی این کشورها با قدرت‌های جهانی سرمایه‌داری است. از دیگر سو اعمال اراده حکومتی نیاز به تغییر و مهندسی روابط اجتماعی و تغییر در ساز و کار درونی دولت برای ایجاد شرایط اولیه اقتدار دارد که آن نیز به نوبه خود نیازمند ایجاد سازوکارهایی برای مشارکت عمومی در جهت منافع ملی زیر سلطه دولت متمرکز می‌باشد. چنانچه خط مشی‌ها و هدف‌گذاری‌ها و اجرای رهنمودهای توسعه در کشورهای جنوب شرقی آسیا و ژاپن در دوره حکومت‌های مستبد مرکزی و بعضاً نظامی (کره جنوبی)، تک حزبی (تایوان) و مستعمراتی (سنگاپور و هنگ‌کنگ) به دست آمد. در کره جنوبی و تایوان تغییرات ساختاری با انجام اصلاحات کشاورزی توسط دولت مقتدر مرکزی میسر شد و در همه این کشورها تغییر در نظام آموزش و پرورش و اصلاح نظام اداری توسط دولت مقدمه ایجاد صنایع صادراتی گردید. دولت مقتدر مرکزی با کنترل نظام مزدی و اتحادیه‌های کارگری و بازرگانی هرگونه تغییر در نظام دستمزد را کنترل کرده و مانع از بروز تنش میان سرمایه داران و کارگران گردید. دولت با مدیریت و کنترل نهاد بازار آن را به عنوان ابزاری برای انتقال بلند مدت کشور به یک جامعه صنعتی مبتنی بر برنامه ریزی اجباری با ترکیب کلیدی دولت محوری توأم با توسعه بازار گرا به کار گرفت.

همچنین دولت در کشورهای جنوب شرقی آسیا بر اساس اصل مداخله گرایی در چارچوب اجرای برنامه‌های توسعه ملی با ایجاد یک بوروکراسی گسترده کیفی نقش موثری در اجرای این برنامه‌ها ایفا کرد. کره جنوبی با الگو برداری از وزارت تجارت بین‌الملل ژاپن آژانس EPB را ایجاد کرد. این آژانس نقش خطیری در ایجاد شرایط مناسب و یافتن و ارائه رهنمودهای استراتژیک در کل بخش‌های اقتصادی کره ایفا کرد که نقش کلیدی در صنعتی شدن این کشور داشت. این آژانس از یک سو توانست سیاست‌های سازگار با منافع ملی را حتی اگر در موردی با سیاست‌های اقتصادی شرکت‌ها تطابق نداشت اجرا کند، از سوی دیگر دولت توانست ساز و کارهای تسهیل‌کننده بخش خصوصی و عمومی را برای ایجاد و حمایت و رضایتمندی جهت توسعه و انجام سیاست‌های

موثر در جامعه به دست آورد.

دولت‌های جنوب شرقی آسیا با کاربرد اقتدار نسبی و مرکزیت قدرتمند قادر شدند در شرایط ویژه پس از جنگ دوم جهانی و کشمکش‌ها و لشکرکشی آمریکا به آن منطقه پر تنش نقش خارجی خود را به خوبی ایفا کرده و در داخل نیز بر شکل‌گیری طبقاتی این جامعه‌ها نقش تعیین‌کننده داشته و مانع از تشکل و سازمان‌یابی طبقه کارگر و برتری منافع ناشی از سرمایه‌گذاری بر منافع طبقه کارگر شوند. این اقدام‌ها در انتقال مقادیر بسیار بالایی از کمک‌های ایالات متحده آمریکا به سوی این کشورها نقش مهمی داشت. این کمک‌ها به کشورهای تازه صنعتی شده شرق آسیا اجازه می‌داد تا سیاست‌هایی را که ایالات متحده و دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری غرب روا می‌داشتند را اعمال کنند. سیاست‌هایی که انجام آن‌ها در کشورهای دیگر مسلماً با مخالفت آمریکا و غرب رو به رو می‌شد.

نقش ژاپن در توسعه صنعتی ۴ ببر آسیایی

در پایان می‌پردازیم به شرایط تاریخی و جغرافیایی کشور ژاپن و تأثیر آن بر صنعتی شدن تایوان و کره جنوبی به عنوان دو کشور از چهار کشور صنعتی شده آسیا!

کشورهای تایوان و کره جنوبی همواره در مرکز کشمکش‌های قدرت‌های استعماری منطقه و برای سال‌ها زیر نفوذ و سیطره استعمار ژاپن قرار داشته‌اند. اصلاحات در کشاورزی این دو کشور توسط ژاپن انجام شد و ژاپن نقش موثری در طلوع دولت مدرن در این دو کشور ایفا کرد. مجموعه این سیاست‌ها باعث گردید به طور مداوم و مستمر الگوی توسعه درون‌زا و بالا بردن تقاضای داخلی و شرایط اولیه برای صنعتی شدن ایجاد شود. اصلاحات کشاورزی که توسط ژاپن در این دو کشور در سال‌های مستعمره بودن آن‌ها انجام شد باعث تضعیف الیگارشی سنتی روستایی شد که می‌توانست به عنوان یک طبقه مانع بالقوه بر سر راه صنعتی شدن مبتنی بر شهر گرایی این دو کشور قرار گیرد. از دیگر سو انجام اصلاحات در بخش کشاورزی این دو کشور منجر به ایجاد مازاد گسترده در بخش کشاورزی شد که دولت توانست از آن برای رشد صنعتی بهره ببرد. دولت با پایین نگاه داشتن قیمت‌های محصولات کشاورزی تا حدودی توانست سطح هزینه‌های زندگی را در این دو کشور پایین نگاه دارد که این موضوع به نوبه خود باعث پایین‌تر بودن سطح دستمزد کارگران صنعتی در این کشورها نسبت به کشورهای دیگر شد. استعمار ژاپن در کره دست به خلع مالکیت گسترده دهقانان کره‌ای زد به گونه‌ای که در سال ۱۹۱۰ وسعت

زمین‌های متعلق به کمپانی‌ها و موسسه‌های ژاپنی در کره به ۸۷ هزار هکتار و در سال ۱۹۱۶ به ۲۰۰ هزار هکتار رسید. هم‌چنین در سال‌های پیش از جنگ یکم جهانی ۳۱۳ کمپانی در کره بیش از ۱۳۰ هزار کارگر کره‌ای را در زیر سیطره داشتند. شدت حضور امپریالیسم ژاپن در کره آن چنان بود که بیش از ۲ میلیون کارگر و تهی دست کره‌ای علیه ژاپن دست به قیام علیه ژاپن زدند که به قیام مارس ۱۹۱۹ معروف شد. دولت تایوان در بخش کشاورزی با پرداخت یارانه کود به برنج کاران محصول به دست آمده را زیر قیمت‌های جهانی از کشاورزان خریداری می‌کرد و برای جبران قیمت برنج کشاورزان از اهرم مالیات بر زمین نیز استفاده می‌کرد. رشد سریع کشاورزی، بهبود مقررات و قوانین مالی افزایش درآمد‌های دولت را برای زیر سازی اجتماعی و توسعه بخش‌های استراتژیک صنعتی به همراه داشت. این رقم برای دولت تایوان حدود ۳۴ درصد سرمایه مالی خالص داخلی برآورد شده است.

تأثیر استعمارگران بریتانیایی در هنگ‌کنگ و سنگاپور به همان میزان کره جنوبی و تایوان در رشد صنعتی این کشورها برآورد شده است. این دولت شهرها به عنوان پایگاه‌های مهم مرزی و دسترسی‌های گسترده به راه‌های آبی جنوب و شمال شرقی آسیا نقش مهم و موثری برای توسعه به عنوان مرکزهای منطقه‌های مهم انبارهای تجارتی مطرح شدند. انگلیس برای ایفای نقش امپریالیستی خود در این منطقه نهاد‌های دولت مدرن را در ارتباط با مدیریت رشد اقتصادی در حوزه‌های تجارت و مزیت‌های مهم منطقه ای این دو کشور ایجاد کرده بود. ایجاد زیر ساخت‌های ارتباطی و حمل و نقل دریایی از صفت‌های بارز این دو کشور در منطقه می‌باشد. ساختارهای زیر بنایی باعث پدید آمدن ساختارهای نوین اجتماعی و در نتیجه بهبود آموزش و ایجاد یک نیروی کار آموزش دیده برای رشد و توسعه صنعتی گردید.

ضعف تاریخی طبقه کارگر و نفوذ استعمار دوره‌های دراز مدت استعمار و اقتصاد مبتنی بر کشاورزی باعث ضعف تاریخی طبقه کارگر در این کشورها شده است که همین ضعف سازمان‌یابی طبقه کارگر دست دولت را در جهت دهی به رشد صنعتی و تعیین گرایش اقتصادی آن باز گذاشته است. به طور کلی می‌توان ضعف تاریخی طبقه کارگر کشورهای جنوب شرقی آسیا را در سه عامل کلی خلاصه کرد. یک: اشغال دراز مدت بیش‌تر این کشورها توسط ژاپن. دو: ناهمگنی و تنوع نژادی شدید و گسترده در این مناطق. سه: جنگ کره و لشکرکشی آمریکا به این منطقه و اشغال تایوان توسط کومینگ تانگ. عامل‌های





بالا هر یک در ضعف طبقه کارگر این کشورها تأثیرهای جداگانه داشته است. همان گونه که اشاره شد دولت با استفاده از این ضعف توانست دستمزدهای کارگران را نسبت به قیمت‌های واقعی پایین‌تر نگاه دارد تا صنایع کارگر بر این کشور قدرت رقابت با صنعت خارجی را بیابد. هم چنین عدم سازمان‌یابی طبقه کارگر این کشورها منطقه امنی برای سرمایه‌گذاران خارجی نسبت به کشورهای پرتنش آمریکای لاتین ایجاد کرد. دولت بدون مانع اعتراضی طبقه کارگر توانست برنامه‌های سرمایه‌دارانه و ضد کارگری خود را مقتدرانه اجرا کند و در پایان این که ویرترین زیبایی از بهشت امن سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی برای طبقه کارگر دیگر کشورها به نمایش بگذارد. توسعه صنعتی صادرات گرا در پناه اقتصاد دولت محورا!

بر خلاف ادعاهای نولیبرالیسم واقعیت این است که در میان ۴ کشور فوق تنها کشور هنگ‌کنگ است که پیرو عدم دخالت دولت در اقتصاد است که البته این موضوع بر می‌گردد به سابقه مستعمراتی این کشور که تا دهه ۱۹۹۰ که هم چنان بخشی از قلمرو بریتانیا به شمار می‌آمد و دولت انگلیس به دلیل‌های روشن سیاست‌های ویژه‌ای را در این منطقه که هم اکنون علی‌رغم بازگشت آن به کشور مادر-چین- از خودمختاری کاملی برخوردار است اعمال کرده و می‌کند. موضوع دخالت دولت در سیاست‌های اقتصادی و تغییر ساختار اجتماعی برای نیل به یک جامعه صنعتی سرمایه‌داری در کشورهای کره جنوبی، سنگاپور و تایوان به عنوان یک سیاست و نقش کلیدی کاملاً آشکار است.

تا حدود دهه‌های ۱۹۹۰ در دو کشور تایوان و کره دولت نه تنها مالک بانک‌های بزرگ بود بلکه سیاست‌های اقتصادی خود را برای ایجاد یک نظام جامع کنترل تجاری بر پایه صنعتی شدن اعمال می‌کرد. در تایوان بیش از نیمی از کل دارایی‌ها به طور مستقیم در اختیار دولت بوده و

یا به وسیله حزب کومینگ تانگ اداره و کنترل می‌شد. در سنگاپور دولت عمیقاً درگیر کنترل و برنامه‌ریزی اقتصاد در همه ابعاد آن بود. در کره جنوبی اقتصاد توسط دولت بر پایه اصول مالکیت خانوادگی با مشارکت یا مالکیت خارجی را کنترل و هدایت می‌شد. در همان سال‌ها برخلاف تبلیغات کنونی نظریه‌هایی در چارچوب رشد و توسعه سرمایه‌داری وجود داشت که نه تنها قائل به دخالت دولت در اقتصاد برای کنترل و هدایت آن به سمت ایجاد جامعه صنعتی بود بلکه اعتقاد داشت که دخالت دولت مسیر را برای ایجاد انگیزه‌های شخصی باز می‌کند. زیرا دولت‌ها هم در انتخاب عرصه‌های ویژه برای دخالت خود و هم در اعمال سیاست‌های ویژه دقت بیش‌تر می‌کنند. دخالت دولت‌ها در اقتصاد ۴ ببر آسیایی به ویژه در عرصه تشویق به صادرات و حمایت از صنایع نوپا از تحرک و سمت‌گیری دقیق‌تری برخوردار بوده‌اند. در کنار سیاست خارجی دولت‌ها سیاست‌ها و

خط مشی‌های طراحی شده برای صنعتی شدن را مانند هدایت سرمایه، سازماندهی نیروی کار، تحقیق و توسعه بر عهده داشته و به خوبی پیش بردند. آن‌ها توانستند بافت پیچیده‌ای از عوامل سیاسی اقتصادی را برای ایجاد صنعت‌های نوپا در کشورهای خود بر عهده گرفته و به خوبی پیش ببرند. البته تجربه نشان داد که کشورهای دیگری با شرایط گوناگون در صورت درک مسایل در یک بستر زمانی و مکانی مناسب توانسته‌اند سیاست‌های اقتصادی خود را اعمال کرده و به تبدیل جامعه‌های خود به جامعه‌های صنعتی و دستیابی به حدی از توسعه اقتصادی موفق باشند اما این که بخواهیم و بتوانیم سیاست‌های اعمال شده در کشورهای بزرگ آسیایی را در سایر کشورها به کار بندیم کاری بیهوده است اگرچه موضوع دخالت دولت در اقتصاد جهت رشد صنعتی و تغییر ساختاری وجود دارد ولی هیچ یک از ادعاهای نولیبرال‌ها مبنی بر کار بندی سیاست‌های بازار گرا و بدون دخالت دولت در کشورهای پیرامونی برای رشد اقتصادی وجود نداشته و این نظریه در واقع برگرفته گرفته از سیاست‌های مرکانتالیستی است. بررسی‌های انجام شده توسط تاریخ‌نویسان اقتصادی در دوره‌های نخستین صنعتی شدن اروپا نشان می‌دهد که تجارت آزاد بیش‌تر جنبه تشریفاتی داشته یا این که عمدتاً توسط کشورهایی که دارای بخش تجاری توانمندتری بوده‌اند مانند انگلیس به کار گرفته می‌شده است اگر نه بیش‌تر کشورهای اروپایی از سیاست‌های لیست‌مبتهی بر حمایت گسترده از صنعت داخلی به ویژه صنعت‌های نوپا و حمایت از صنایع داخلی پیروی می‌کرده‌اند. سیاست‌های دولت‌های کشورهای صنعتی اروپا در مرحله‌های نخستین سیاستی شبیه سیاست بزرگ آسیا یعنی

خط مشی‌های طراحی شده برای صنعتی شدن را مانند هدایت سرمایه، سازماندهی نیروی کار، تحقیق و توسعه بر عهده داشته و به خوبی پیش بردند. آن‌ها توانستند بافت پیچیده‌ای از عوامل سیاسی اقتصادی را برای ایجاد صنعت‌های نوپا در کشورهای خود بر عهده گرفته و به خوبی پیش ببرند. البته تجربه نشان داد که کشورهای دیگری با شرایط گوناگون در صورت درک مسایل در یک بستر زمانی و مکانی مناسب توانسته‌اند سیاست‌های اقتصادی خود را اعمال کرده و به تبدیل جامعه‌های خود به جامعه‌های صنعتی و دستیابی به حدی از توسعه اقتصادی موفق باشند اما این که بخواهیم و بتوانیم سیاست‌های اعمال شده در کشورهای بزرگ آسیایی را در سایر کشورها به کار بندیم کاری بیهوده است اگرچه موضوع دخالت دولت در اقتصاد جهت رشد صنعتی و تغییر ساختاری وجود دارد ولی هیچ یک از ادعاهای نولیبرال‌ها مبنی بر کار بندی سیاست‌های بازار گرا و بدون دخالت دولت در کشورهای پیرامونی برای رشد اقتصادی وجود نداشته و این نظریه در واقع برگرفته گرفته از سیاست‌های مرکانتالیستی است. بررسی‌های انجام شده توسط تاریخ‌نویسان اقتصادی در دوره‌های نخستین صنعتی شدن اروپا نشان می‌دهد که تجارت آزاد بیش‌تر جنبه تشریفاتی داشته یا این که عمدتاً توسط کشورهایی که دارای بخش تجاری توانمندتری بوده‌اند مانند انگلیس به کار گرفته می‌شده است اگر نه بیش‌تر کشورهای اروپایی از سیاست‌های لیست‌مبتهی بر حمایت گسترده از صنعت داخلی به ویژه صنعت‌های نوپا و حمایت از صنایع داخلی پیروی می‌کرده‌اند. سیاست‌های دولت‌های کشورهای صنعتی اروپا در مرحله‌های نخستین سیاستی شبیه سیاست بزرگ آسیا یعنی



حمایت و مداخله قوی دولت در حمایت از صنایع نوپا و جداسازی عرصه‌های خارجی رقیب با بازارهای جهانی هستند. سیاست‌های راهبردی ملی‌گرایی اقتصادی این کشورها هم‌چنین شباهت فراوانی با سیاست‌های راهبردی ژاپن در اقتصاد این کشور چه پیش و چه پس از جنگ دوم جهانی دارد. ژاپن پس از پایان جنگ دوم وزارت خانه پر قدرتی به نام وزارت صنعت و تجارت بین‌الملل برای برنامه ریزی ایجاد و برای اجرای راهبرد حمایت از توسعه صنعتی و صنعت‌هایی چون خودروسازی، فولاد، پالایش نفت و پتروشیمی و صنایع ماشینی و الکترونیکی ایجاد کرد. دولت ژاپن توانست از طریق این وزارت خانه و سایر اهرم‌هایی که در اختیار داشت مزیت‌های نسبی و جدید برای بخش‌های صنعتی معین شناسایی و ایجاد کند. البته فراموش نشود همه این‌ها به دلیل حمایت گسترده آمریکا به عنوان پیروز جنگ و اشغال‌کننده ژاپن با ایجاد ساز و کارهایی برای استفاده به موقع از تقاضای خارجی و فرصت‌های ارائه شده جهانی برای دستیابی به سود در تولید و پیشرفت فن آوری به دست آمد.

دولت‌های چهار کشور آسیایی نیز به منظور رسیدن به هدف‌های اقتصادی خود که همانا صنعتی شدن از طریق صادرات بود ابزارهای سیاسی و اقتصادی گوناگونی را به کار بردند که عمدتاً برای تأثیر در بازار و کارکرد آن و فراهم کردن انگیزه‌های سود برای بخش‌های متنوع اقتصاد در ارتباط با تولید و تجارت استفاده می‌شدند. ابزارهایی چون تشویق عملی برای توسعه سرمایه‌گذاری خارجی، کنترل بر واردات، کنترل و تعیین سطح دستمزدها، کنترل و سرکوب اعتراض‌های نیروی کار، تنظیم قیمت‌ها، اعمال تعرفه و پرداخت یارانه و تخفیف‌های مالیاتی برای تأثیر گذاری بر سرمایه‌گذاری، تولید و تجارت و به طور کلی سازماندهی امور مالی و توسعه صنعتی!

دولت سنگاپور با بخشودگی‌های مالیاتی و تشویق‌های منظم صنایع و پرداخت یارانه مالی، دولت تایوان با تنظیم نرخ ارز، یارانه‌های مالی و تخصیص اعتبار و دولت کره جنوبی با تخصیص اعتبار، یارانه و تعیین نرخ بهره و حمایت مالی از صادرات با برنامه ریزی و هدف گذاری‌های اقتصادی در رشد صنعتی این کشورها مداخله مستقیم و آشکار و موثر داشتند. دولت‌های این کشورها با انجام این مداخله‌ها به طور مشخص باعث انحراف در قیمت‌ها برای جذب سرمایه‌گذاری خصوصی در بخش‌های صنعتی مانند افزایش قیمت کالاهای مصرفی در برابر کاهش قیمت کالاهای سرمایه‌ای و اشکال متنوع سازماندهی سیاست‌های مالی و پولی برای سرمایه‌گذاری می‌شدند؛ و در نتیجه



دولت‌ها توسط ابزارهای سیاسی به عنوان هدایت‌کننده تخصیص منابع جهت سرمایه‌گذاری تولیدی و افزایش تولید با هدف توسعه ملی همان کاری را انجام می‌دادند که مثلاً قرار بود ساز و کار بازار آزاد انجام دهد ولی در شرایط عادی قادر به انجام آن نبوده و نیست. این دولت‌ها با تشویق و ایجاد زمینه سرمایه‌گذاری توسط سرمایه‌گذاران خصوصی و کنترل و هدایت آن در بخش‌های استراتژیک با اجتماعی کردن زبان‌ها و مخاطرات آن شرایطی شبیه دوره پیشا-سرمایه‌داری صنعتی در این گونه کشورها ایجاد کردند تا این چهار کشور راه توسعه صنعتی را به پیمایند.

پس گفتار

نولیبرال‌ها با خلط عمدی اقتصاد بازارگرا با اقتصاد تجاری به این برداشت نادرست دامن می‌زنند که آزاد سازی اقتصادی و رویکرد به اقتصاد بازارگرا

باعث رشد صنعتی کشورهای جنوب شرقی آسیا گردیده است در حالی که همین الگو در کشورهای دیگر از آمریکای لاتین تا آفریقا و سایر نقاط آسیا به کلی شکست خورد. من در این جا بر آن نیستم که علت شکست‌ها را بیابم ولی می‌خواهم این را بگویم که اقتصاد این کشورها در پیوندی ژرف و استوار با اقتصادی تجاری جهانی توانست زمینه‌های رشد صنعتی را در درون فراهم کند. در باره دو کشور (یا به عبارتی دو دولت شهر) هنگ کنگ و سنگاپور به دلیل موقعیت جغرافیایی که به آن اشاره کردم از سال‌های دور دارای اقتصادی تجاری بودند. در این دو دولت شهر رشد صنعت و به طور کلی رشد اقتصادی با تجارت پیوند خورده و عجین شده و کل اقتصاد در عرصه مبادله بود. دو کشور دیگر کره جنوبی و تایوان نیز با اصلاحاتی مانند آن چه که در کشاورزی انجام شد حجم مبادله را در بازار داخل افزایش داده و توسعه صنعتی صادرات‌گرا نیز کمبود منابع مالی و کوچکی بازار داخلی را در پیوند با منابع خارجی و بازار جهانی جبران کرد. این موضوع از طریق ساز و کار یک بازار کنترل شده و هدایت شده در چهار چوب یک تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری امکان‌پذیر بود تا فضای لازم تنفس برای این اقتصادها ایجاد شود. سرمایه‌داری تجاری به کمک سرمایه‌داری جهانی همان نقشی را ایفا کرد که در دوره اولیه سرمایه‌داری در کشورهای اصلی انجام داده بود، یعنی کنترل اقتصاد بازار و تضمین رشد اقتصادی کشور. از سوی دیگر اقتصاد منطقه همان گونه که پیش‌تر نیز اشاره کردم به علت حضور دیرپای استعمار ژاپن و بریتانیا با اقتصاد سرمایه‌داری تجاری جهانی در آمیختگی داشت و همین موضوع باعث شد که جامعه‌های این کشورها به تغییرهای بنیادی و ساختاری جامعه به سمت و سوی مورد نظر دولت مرکزی واکنش منفی نشان ندهند.

در پایان بایستی بار دیگر بر نقش سرمایه‌داری جهانی و دولت‌های کشورهای اصلی سرمایه‌داری در این رشد صنعتی و به دست آوردن سهمی از بازارهای جهانی اشاره کنم. البته این تأثیر پیچیده‌تر و ژرف‌تر از آن چیزی است که در سال‌های پیشین منتقدان سرمایه‌داری بر اساس نظریه وابستگی آن را توضیح می‌دادند. کشورهای اصلی سرمایه‌داری جهانی همان گونه که از حضور آن‌ها در منطقه دیده می‌شد با استفاده از شرایط ژئوپلیتیکی این چهار کشور آن‌ها را در یک تقسیم کار جهانی محدود پذیرفتند و نقش‌هایی را برای آنان رقم زدند که در واقع نقش مکمل اقتصاد جهانی و حاشیه‌ای برای رشد و بهبود فضای سرمایه‌داری جهانی که خود در آن دست بالا را داشتند به وجود می‌آورد.



# "نگاهی دیگر به مسئله حیوان‌ها"

انوشیروان مسعودی



در همین ابتدا باید مشخص کنیم که به طور کلی اطلاق مفهومی به نام "حقوق حیوان‌ها بی مورد است. حق و حقوق تعریفی قراردادی میان انسان‌ها است و تنها میان خود انسان‌ها معنا دارد، طبیعت و حیوان‌ها نیازی به حقوق اعطا شده از سوی انسان‌ها ندارند. در صورتی که انسان در زندگی طبیعی حیوان‌ها و طبیعت و اکوسیستم‌ها دخالت نکند آن‌ها محتاج هیچ حقوقی نیستند. پس همان طور که در مورد محیط زیست از واژه حفاظت استفاده می‌کنیم درباره حیوان‌ها نیز از واژه حقوق دوری می‌کنیم.

در این مقاله می‌کوشم تا وضعیت حیوان‌ها و نوع زیست آن‌ها در جهان کنونی را از منظر مارکسیستی بررسی کنم. این بدان معنی نیست که الزاماً نظرات انگلس یا مارکس و متاخرین‌شان را درباره‌ی محیط زیست و به ندرت حیوان‌ها باز تولید کنم. این‌جا با روش نگرش مارکسیستی پیش می‌روم و نه با نگاه تاریخی آنان.

مدت‌ها است که کنش‌گران محیط زیست و حیوان‌ها از ویرانی گسترده‌ی اکوسیستم‌ها، نابودی جنگل‌ها، آلودگی آب‌ها و انقراض حیوان‌ها سخن می‌گویند و البته که بیشتر این مسئله را از دیدگاهی اخلاقی می‌نگرند در صورتی که این وضعیت بسیار ساختاری‌تر و درونی‌تر است.

در ساختارهای اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی پیشا صنعتی انسان‌ها رابطه‌ی نسبتاً پایدار با عناصر طبیعی داشتند. میل به مصرف‌گرایی، تولید انبوه و انباشت سرمایه به شکل کنونی وجود نداشت، این امر به این معنا نیست که در آن دوران انسان مخل طبیعت و زندگی حیوان‌ها نبود، مسئله این است که در آن نگاه بدوی میل به تولید انبوه و در نتیجه استثمار کم‌تر وجود داشت و گرنه کشتار حیوان‌ها که بازمانده از دوران بدوی‌گرایی است به قوت پیشین وجود داشت.

در دورانی که انسان زیست بدوی داشت برای تهیه خوراک مورد نیازش از آدم خواری، حیوان خواری و گیاه خواری استفاده می‌کرد. با رشد فکری و البته گسترش ابزار تولیدش توانست گیاهان را بکار و محصول بیشتری به دست بیاورد، از انسان خواری دست بکشد (رشد فکری) و متأسفانه کشتار حیوان‌ها را گسترش بخشد. این روند تا به امروز ادامه داشته و شدت بیشتری نیز یافته است.

در دوران سرمایه‌داری کنونی، که تفکر عقل‌ابزاری یکه تازی می‌کند، تولید انبوه و سود بیشتر جان

این سیستم هیچ نیازی نمی‌بیند که کشتار و ویرانی که نسبت به حیوان‌ها اعمال می‌شود را پنهان کند. در سیستم کنونی استفاده از طبیعت و عناصر طبیعی شامل جنگل‌ها، کوه‌ها، دریاها و رودها چنان لگام گسیخته و سودورزانه است که اکوسیستم‌های کلان را نیز دچار اختلال کرده است به صورتی که کارشناسان محیط زیست دائماً هشدار می‌دهند که با ادامه این روند شاهد ویرانی کره زمین خواهیم بود. اما قدرت‌های سرمایه‌داری به هیچ عنوان نسبت به این هشدارها واکنش نمی‌دهند، نمونه‌ی مشخص آن لغو پیمان کیوتو است که توسط آمریکا و چین صورت گرفت. در واقع سیستم بازار آزاد و سرمایه‌داری به صورت ساختاری نمی‌تواند با سودورزی کلان مخالفت کند. در نتیجه تمامی این قراردادهای پیمان‌هایی که کنش‌گران خوش باور محیط زیست می‌کوشند تا برقرارشان کند در برابر سود و منفعت سرمایه باد می‌شوند و به هوا می‌روند.

حال با می‌گردیم به مسئله حیوان‌ها. امروزه با پدید آمدن دامداری‌ها و مرغ‌داری‌ها و ماهیگیری و ... صنعتی، و تبلیغات فراوان صنایع گوشتی ما شاهد وحشتناک‌ترین نوع برخورد با حیوان‌ها در طول تاریخ هستیم. اصلاً برای درک بهتر سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم‌ها، عریان‌ترین شکل آن در این گونه کارخانه‌ها به وقوع می‌پیوندد. چرا که تمامی طبقات و گروه‌ها از کارگران، هنرمندان، زن‌ها و

کلام تفکر انسان معاصر است. میل کاذب، که ناشی از تبلیغات فراوان برای ترویج مصرف‌گرایی است باعث می‌شود که طبیعت، حیوان‌ها و البته انسان تبدیل به ابژه‌ها و کالایی برای خرید و فروش شوند. این نگاه کالایی که در ظاهر سیستم بسیار هم اخلاق‌گرا است دست به انواع سواستفاده‌ها، استثمار، کشتار و ویرانی می‌زند.

در این سیستم، از نگاه طبقاتی، هر طبقه، افراد طبقه‌ی پایین‌تر را استثمار می‌کند و از او بهره‌کشی می‌کند. طبقه کارگر و امروزه طبقه متوسط بردگان شرکت‌های چندملیتی سرمایه‌داری هستند که نیروی کار خود را می‌فروشند. اگر کمی از دایره تفکر مارکسیستی بیرون بیایم می‌شود واضح‌تر یک سلسله مراتب استثمار را نیز دید که پس‌تر تبدیل به نوعی واکنش‌های روانی ناشی از عقده و گره‌های روان نژادانه نیز می‌شود. استثمار طبقات فرودست توسط طبقه‌ی سرمایه دار، برخورد خشن با زن‌ها، سیستم تنبیه کودکان و هم‌چنین کودکان کار، استفاده‌ی بیش از حد برای سودورزی از طبیعت و عناصر طبیعی و سواستفاده، شکنجه، استثمار و کشتار حیوان‌ها.

در این نگره می‌شود دید که حیوان‌ها بیشترین میزان آسیب و نابودی را از این سیستم می‌بینند. سرمایه‌داری و دموکراسی گله پرور خوب می‌داند چگونه با پوشش‌های اخلاق‌گرایانه استثمار و کالاکردن انسان‌ها را بپوشاند و قلب هويت کند اما



حتی کودکان قدرت تشکیل سندیکا، برگزاری اعتراضات و تظاهرات و ... دارند در صورتی که حیوانات این قدرت را ندارند، این امر باعث می‌شود تا سیستم سرمایه‌داری با خیال راحت هرگونه فاجعه را در این گونه مراکز انجام دهد.

نگهداری حیوانات در مکان‌های خفه و بسته به شکلی که توان تکان خوردن ندارند، تغذیه نامطلوب و دیوانه وار برای پروار شدن و گوشت بیشتر دادن، جدا کردن گوساله‌ها و بره‌ها از مادران خود، اعمال شکنجه‌هایی مانند داغ گذاشتن و کندن شاخ و دم، تزریق انواع هورمون‌ها برای سود بیشتر، سلاخی به بدترین شکل برای کم کردن هزینه‌ها، زاد و ولد بیش از اندازه برای تولید بالاتر، این‌ها برخی از اعمالی است که در مجهزترین و سودده‌ترین کارخانه‌ها و دامداری‌های نظام دموکراتیک سرمایه‌داری انجام می‌گیرد و برخی از این شکنجه‌ها در فیلم "ساکنان زمین" (تولید ۲۰۰۰) به صورت مخفیانه فیلمبرداری و نشان داده شده‌اند. در این جا ما با سه گونه ابژه روبرو هستیم: یک- حیوانات که به مثابه کالاهایی بی جان وجود دارند، در حالی که بنابر نظر پژوهش‌گران، حیوانات از قدرت درک، عاطفه، ترس، شادی و لذت برخوردارند، دو- کارگرانی که در این مکان‌های وحشتناک باید این اعمال خشونت آمیز را انجام دهند (اکثر این کارگران پس از مدتی دارای انبوه مشکلات روانی و خانوادگی می‌شوند به علت انجام اعمال خشن) و سه - افرادی که به مثابه مصرف کنندگان زیر بمباران تبلیغات این کالاها را مصرف می‌کنند. این یک چرخه‌ی بیمار و خطرناک است که جایگزین اکوسیستم‌های طبیعی شده است.

از دیگر سو کشتار بیش از ۸۰۰ میلیون گاو در روز تنها در دو کشور چین و آمریکا نشان دهنده بی توجهی و بی اعتنائی اکثر مردم به یک جنایت است.

اما این تنها بهره‌کشی و استثمار از حیوانات نیست. شکنجه و استفاده از حیوانات در سیرک‌ها برای جذب بینندگان برای سود بیشتر، در قفس کردن حیوانات و زندانی کردنشان در باغ وحش‌ها باز به همان دلیل پیشین، خرید و فروش گسترده سگ‌ها و گربه‌ها به جای آن که آن‌ها آزادانه زندگی کنند، کشتار فوک‌ها و نهنگ‌ها و ماهی‌ها، تخریب جنگل‌ها و برکه‌ها برای ساخت و سازها که باعث مردن هزاران جانور می‌شود. شکار گسترده که این روزها یکی از تفریح‌های ثروتمندان است (از جمله سارا پیلن و جرج بوش)، شکنجه و انجام آزمایش‌های وحشتناک در کارخانه‌های تولید لوازم آرایشی و بهداشتی و سیگار (برای مثال میمون‌ها باید به صورت بیست و چهار ساعته دود سیگارهای تولید شده را استنشاق کنند) تولید چرم و خز که با

زنده زنده پوست کندن حیوانات صورت می‌گیرد و ... این‌ها تماما اعمال وحشیانه‌ای هستند که در نظام سرمایه‌داری به شدیدترین شکل و به شکل سازماندهی شده صورت می‌گیرند.

به غیر از این اعمال، حالت‌های هیستریک و بیمارگون خود مردم عادی که ناشی از یک سیستم ناکارآمد و بیمارگون است علیه حیوانات مثل کتک زدن سگ و گربه‌ها در خیابان و ... نیز زندگی و آرامش حداقلی حیوانات را تهدید می‌کند.

اما همه‌ی این شکنجه‌ها و بهره‌کشی‌ها ریشه در یک ساختار نظام‌مند اخلاقی به نام سرمایه‌داری دموکراتیک دارد که با قدرت بالای تبلیغات ذهن مردم را شستشو می‌دهد و با انگیزه‌ی سود بالاتر، وحشتناک‌ترین نوع جنایت و بهره‌کشی را روی موجوداتی که در صورت نبودن انسان معاصر می‌توانستند آزادانه زندگی کنند اعمال می‌کنند.

از منظری دیگر، تولید بی رویه‌ی گوشت که برآمده از پرورش بی رویه‌ی حیوانات است باعث تولید گازهای گلخانه‌ای شده و در تخریب محیط زیست نقش عمده‌ای بازی می‌کند اما از این مهم‌تر تحقیقی است که جان بلامی فاستر، متفکر مارکسیست و هوادار اکوسوسیالیسم درمورد تأثیر تولید انبوه گوشت بر میزان فقر جهانی انجام داده است.

امروزه میلیون‌ها گرسنه در جهان وجود دارند.



منابع:

- 1- Marx's ecology – Foster, John belammy, monthlyreview
- 2- Toward a global dialog on ecology and Marxism , Foster , John belammy, monthlyreview
- 3- Radical veganism -Brian Dominick, Netris public
- 4- Eco socialist movement -Dreck Wall- Ecosocialisthorizons.com
- 5- The enemy of Animals and nature , The end of capitalism or the end of the world ? – Joel Kavel – Ecosocialisthorizons.com

فاستر معتقد است که در صورت رواج گیاه‌خواری و تعطیلی یا حداقل تعدیل کمپانی‌های تولید گوشت حیوانات، به طور شگفت‌آوری از میزان فقر و گرسنگی کاسته خواهد شد. پرورش یک گاو با تمامی صرفه جویی‌های دیوانه‌وار سرمایه‌داری هزینه زیادی بر می‌دارد که در نهایت گوشت حاصل از آن را تنها یک خانواده چهار نفره برای ۳ روز مصرف خواهند کرد در حالی که همین هزینه را اگر برای کاشت و پرورش گندم بکنند محصول آن بیست خانواده چهار نفره را برای ۲۰ روز سیر خواهد کرد.